

دانلود
رمان



عشق هرزه من

_اه اه تند ترررر بکن توش تا ته اخ

جووون توفق ناله كن

رامین تند تند تو کسم تلمبه میزد بدون وفقه، داشتم جرر میخوردم، چه حالی میداد، دو بار ارضا شده بودم ولی این گاو نر هنوز ارضا نشده بود. تو اوج بودم نزدیک رهایی بود

داره میاد رامیننتننن اه اه او مممم

رو تخت شل افتادم رامین یکم مکت کرد دوباره یا قدرت شروع کرد

-رامین بسه دیگ نمیتونم

بسه جرم دادی

__هیشششش یکم دیگ طاقت بیار

لبامو ميبوسيد تا صدامو خفه كنه با دستش چوچولمو ميماليد.با اون دستشم نوک سينه هامو می کشيد دردم کم شده بود دوباره صدای ناله هام در اومد يهو ديدم کيرش داره توم نبض ميزنه

رامین اه های مردونه میکشید تالینک ارضا شد و کل ابشو رو شکمم خالی کرد

افتاد بغلم هنو نفس نفس میزد

پوزخندی ب این حالش زدم

خسته نباشی پهلوان

دیگ نا نداش حرف بزنه ،بی توجه بهش بلند شدم تا برم حموم, بدنمو ب کثافت کشیده بود

زیر دوش وایساده بودم قطرات اب بدن کوفتمو نوازش میکرد سکس با رامین همیشه درد داشت اما لذتش از همخوابی با بقیه مشتریانم زیاد تر بود و البته پولش بیشتر

حولمو دورم پیچیدم رفتم بیرون هنوز رامین کیر به هوا روتخت دونفره خوشگلم خوابیده بود بهتر بود بگم بیهوش شده بود رفتم جلوی اینه موهای طلایی بلندمو ک تا وسط کمرم میرسید رو شونه کردم

از توی کمد لباسام یه تاپ وشلوارک پوشیدم

برگشتم رو تختو نگاه کردم

پووووف هنوزم این تن نش خواب بود نگاهم کشیده شد به الت کلفتش ،این بزرگترین التی بود ک تاحالا توم رفته بود هه برا خودش رکور زده بود

__رامین رامیین رامییننن کیرکلفته اه بند شو دیگ

یه زده تکون خورد دوباره خوابید

یه فکری ب ذهنم رسید رفتم سمتش التشو تو دستم گرفتم یکم نازش کردم سر کیرشو زبون زدم به صورتش نگاه کردم ک دیدم دار ه لبخند میزنه

حالا منو سرکار میزاری از مادر زاییده نشده کسی ک آیدا رو سرکار بزاده یهو

چنان التشو کشیدم ک فریادش ب هوا رفت و سیخ سره جاش نشست با جدیت نگاش میکردم

__بهتره دیگ بری وقت خوشیت تموم شده

یهو دستمو کشید افتادم بغلش

__صبح بخیر خانم خوشگلم چقدر خشن صبح بخیر گفتی

از بغلش اومدم بیرون

__از خونم برو بیرون تا خشن ترشو نشونت ندادم

همینطور لخت اومدم طرفم

__جووون من خشنتم دوس دارم

دستمو کشید، افتادم بغلش ،داشت میرید تو اعصابم پامو اوردم بالا محکم کوبیدم وسط پاش

دستشو گرفته بود وسط پاشو همینطور لخت کف زمین ولو شده بود

خیلی جدی گفتم

فقط پنج دقیقه وقت داری ک گورتو گم کنی درضمن من از این شیرین بازیات خوشم نمیداد

قبل اینک از اتاق برم بیرون گفتم

پول یادت نره بریزی به حسابم والبته بیشتر از همیشگی

ودرو بستم پوووف

خیلی گشتم بود

سمیهه خالانم سمیه

سمیه بدو بدو اومد طرفم

بله خانم

صبحانه رو حاضر کن

چشم

ازپله های خونه قصر ماندم اومدم پایین ، عاشق این خونه بودم ،خونه ایی ک نتیجه کص دادن های فراوانم بود ، بالاخره این کارم شغل ایه برا خودش.

سوم شخص

عکسش را از توی جیبش دراورد و برای بار هزارم به چهره دلنشین دختری زل زد ک بعد از چهار سال هنوز نتوانسته بود فراموش کند

به لب های سرخ دخترک زل زد و برای بار هزارم هوس بوسه بر لب های کسی را کرد ک ب او محرم نبود این گناه برای او دوس داشتنی بود

کلافه عکس را در جیبش گذاشت و موبایلش را دراورد دیگر نمیتوانست میخواست او را پیدا کن

به تنها رفیقی ک این چند سال پرعذاب و دلتنگی کنارش بود زنگ زد . هنوز یه بوق نخورده بود ک گوشی را برداشت

به سلام بر رفیق نا رفیقم چطوری ؟خوبی؟چرا یادی از ما کردی؟نکنه دوباره کارت گیره ..

حرفش را قطع کرد میدانست اگ اجازه دهد تا صبح حرف میزند او همیشه بمب انرژی بود

__سلام من خوبم لطفا سریع بیا اینجا

و اجازه حرف زدن ب او نداد وگوشی را قطع کرد دستی بر موهایش کشید و کلافه بر روی صندلی نشست .
بارها به آن خانه قدیمی ایی ک برای اولین بار آن دخترک دلبر را دیده بود سر زده بود اما خبری از او نبود
صدای زنگ خانه او را از گذشته اش بیرون کشید.
رامین مثل همیشه پرسر و صدا وارد خانه شد اما با دیدن دوستش با آن حال ساکت شد و گفت

__چیشده؟؟

__ازت میخوام ی نفرو برام پیدا کنی

__ای جاااااا نکنه عشق گمشده داری من خبر ندارم ؟

__درسته

__چییی؟ منو ببین من دوتا گوش مته خر ندارما

__دارم جدی میگم من چند سال پیش عاشق دختری شدم ک گمش کردم الان چهار سال میگذره ولی هنوز فراموشش نکردم

بعد عکس آن دخترک را از جیبش درآورد و ب او نشان داد

رامین :برادر من من با این یه قطعه عکس چطور میتونم پیدااش کنم نه اسمی نه چیزی هزار تا دختر این شکلی وجود داره
میخوای چند تا برا جور کنم؟

__رامیییی

__خیلی خب حداقل اسمشو بگو

__آیدا صالحی

آیدا

همینطور ک کانال های ماهواره رو بالا پایین میکردم حوصلمم داشت میریددد 🤔🤔

گوشیمو ور داشتم و به مدیر تدارکات مسافرت ها آترسا زنگیدم

آتریس: بهههه سلام آیدا خاتم چطوری جنده من؟ مئه اینک سرت خلوت شده

_سلام آتی من خویم مشتریامم سلام میرسونن من یه مسافرت توپ میخوامم ترتیبشو بده

آتریس: باش همین الان برو بچو خبر میکنم

_منتظر خبرتم، بای

بعد از چند دقیقه صدای گوشیم بلند شد

_چیشد؟؟

آتریس: اوکیه، قرار شد فردا صبح حرکت کنیم میریم ویلای فرهاد تو شمال

_خوبه

آتریس: راستی شاید مشتریم بیارم برات چند تا از اون لباسای سکسی ناناازم بردار ک سکس لب ساحل خیلی میچسبه

_خفه شووو میخوام برم استراحت، درضمن تا اون کوچولوی رامین هست به چیز دیگ احتیاج ندارم!

بای

اخییی اینم جور شد ، برم وسایلمو جمع کنم

رامین

همینطود ک داشتم سیگار میکشیدم ب حرفای سورن فکر میکردم

آیدا عشق من بود باهاش میخوابیدم اما دوسش دارم اونموقع بهترین دوستم هم باید عاشق آیدا باش و هم دنبالش بگرده
انوقت از منم کمک بگیره!

با عصبانیت سیگارو تو جا سیگاری له کردم
جام شرابو پر کردم و سر کشیدم یهو یه فکری ب ذهنم رسید ، اگر سورن میفهمید آیدا یه هرزس عمرا طرفش بره
مسافرت شمال آتریسا بهترین فرصته!

آیدا

صبح با صدای زنگ گوشیم بلند شدم اه

خواب آلود گفتم

__چته آتریسا؟؟؟

آتریسا : خانم عقب افتاده قرار بود ساعت ۹ حرکت کنیم همه منتظر توعنن
پوفی کشیدم اصن حواسم نبود

__باش ؛شما حرکت کنید منتظر من نمونیدد من میام

آتریسا :خیلی خبییب منتظرتیم تو ویلا دیر نکنیااا بای

بی حوصله و خسته از روی تخت بلند شدم

به سمت حموم رفتم تا از این کوفتی خلاص شم

بعد یه حموم توپ

یه تاپ سفید با شلوار لی یخی پوشیدم مانتو جلو باز مشکیم برداشتم و شالمم همینطور برا حفظ ظاهر انداختم رو سرم و پیش
به سوی شمال

اما نمیدونستم این مسافرت سرنوشتمو تغییر میده

سوار هوندا قرمز رنگم شدم عینک افتابیم هم زدم و تیکافی کشیدمو راه افتادم

عاشق ویراژ دادن تو خیابونهای تهران بودم.

این لذتو بعد از وقتی که از بند اسارت رها شدم فهمیدم

دوباره صحنه هایی از گذشته تو ذهنم شکل گرفت . به اون صحنه ها پوزخند تلخی زدم

گاهی زندگی باهات بازی هایی میکنه ک تو دوست نداری

گاهی وقتی به عقب بر می گردیو به آدمی ک قبلا بودی،نگاه میکنی خندت میگیره !

اما من الان تو جایی از زندگی هسم ک کنترل همه چیزو بدست دارم

گازی ب ماشین دادم و سرعتم زیاد کردم

روبروی ویلای فرهاد ترمز کردم

تک بوقی زدم ک سرایدار درو باز کرد

ماشینو داخل پارک کردم

عاشق این ویلا بودم

پشتش دریا بود و البته ی ساحل خصوصی برا اینک هر کاری دلت خواست انجام بدی !

از چیز هایی ک تو ذهنم شکل میگرفت، لبخندی از شدت لذت و سرخوشی زدم. از ماشین پیاده شدم

زنگ ویلارو زدم

آتریس با ی تاپ و شلوارک درباز کرد

بعد از سلام و احوال پرسى سرسرى با آتریس

رفتیم داخل

همه ی اکیپمون بودن

رها و رایان

روشا و شایان

و صد البته فرهاد خل و چل

مهم نیس ک خیلی نیستیم مهم اینک خاصیم!

همینطور ک داشتم فک میکردم

باصدای نکره فرهاد رشته افکارم جرررررر خورد!

فرهاد : به سلام آیدا جووون نازم چطوری بیبی سکس من ؟

_خفه شو خدا نکنه من واسه تو باشم من ب این نازی تویه ب این غازی!

باصدای من و فرهاد بچه ها اومدن پیشمون

بعد از سلام و احوال پرسى با بچه ها

فرهاد گفت

_مردشورتونو ببرن نگفته بودین همه با پارتئاتون میایید عوضیا من تنها موندممم

همینطور ک داشت زر زر میزد

رامین از اتاق بیرون اومد

رامین اومد طرفم و دستشو انداخت دور کمرم

و بوسى از لبم کرد

فرهاد: هییی اینجا مجرد هس

رامین بی توجه به حرفش منو بیشتر به خودش چسبوند

ولبامو با شدت بیشتر بوسید و مک زد اگر ولش میکردم همین جا میکشید پایین !

به شدت پیش زدم

من خستم میرم تو اتاقم

به شدت دستمو رو لبام کشیدم

حالم از این کاراش بهم میخورد

اگ تو سکس منو ب اوج نمیرسوند ، خیلی وقت پیش از زندگیم پرتش میکردم بیرون.

لباسامو عوض کردم و رو تخت ولو شدم تا یه چرت کوتاه بزنم.

وقتی چشمامو باز کردم شب بود

پووف چقدر خوابیدم

صدای دریا رو تازه داشتیم میشنیدیم

رفتہ توی بالکن اتاق

نفس عمیقی کشیدم

باد موهامو ب بازی گرفته بود

عاشق این حس بودم اما بیشتر عاشق حس رهایی تو سکس بودم

تاپ قرمز وشلوار لی مو پوشیدم سوشرت مشکیم پوشیدم وبعد از یه آرایش کامل و البته کمی غلیظ از اتاق رفتم بیرون

هر کدوم از بچه ها رو مبلی ولو شده بودن یا زر میزدن یا میمالوندن

رو به شون گفتم

جمع کنید بریم بیرون خیلی ببسید

فرهاد : به ستاره سهیل خوابالومون اومد

بی توجه ب فرهاد رو ب رایان گفتم

گیتار تم بیار

فرهاد: ای جاان رها و رایان قراره برامون عر عر کنن

رها کوسن مبل وبه سمت فرهاد پرتاپ کرد و جیغی کشید

دیگ نمودم دیوونه بازیاشونو بینم و بیرون رفتم

همگی دور آتش نشسته بودیم و رایان با گیتار برامون موسیقی بی صدا میزد

صدای آهنگ با صدای آروم دریا آمیخته شده بود

رامین بغلم نشست

یهو یه ییامی برایش اومد ک آروم از جاش بلند شد رفت

بی تفات نگامو ازش گرفتمو و گوشمو به آهنگ سیردم

سوم شخص

وقتی ب اندازه کافی از آنها دور شد

تلفش را درآورد

دیگر وقت آن بود سوزن برخی از حقایق تلخ را بفهمد

شماره او را گرفت

یک بوق نخورده بود برداشت

سورن: الوو داداش چی شد؟ پیداش کردی ??

رامین: یه نفس بکش! اره پیداش کردم

سورن: داری دروغ میگی؟ پیداش کردی؟ کجاء اسسس؟؟

رامين : آدرسو اس ميکنم بيا

سورن :باش باش فق نگهش دار جایی نره باشه؟؟

جبران میکنم برات داداش بای

گوشی را پایین آورد

حسی مانند عذاب وجدان گریبان گیر او شده بود

سورن او را مانند برادر نداشته اش میدانست

اما خب او میدانست ک در جدال عشق نباید کم بیارد!

آیڈا

رامین اومد طرفمون و بغلم نشست

رامین: بچه ها! بریم بخوابیم دیگ

فرهاد: ۱۱ تازه سر شبه. مگ اینک بخواید کارای دیگ بکنید!

رامین باشهوت تو چشمم زل زدو دستمو گرفت .

همینطور ک بهم نگاه میکرد جواب فرهادو داد

رامین: بهتره ب این چیزا فک نکنی فرهاد جوون چون درحال حاضر تو میمونی کیر شق شدت!

صدای قهقهه بجه ها به هوا رفت

فرهاد یوکر فیس نگامون میگرد

شایان دست رو شا رو گرفت و بلند شد

شایان : ماهم بریم ب کارامون برسیم😊

ب این ترتیب همه عزم رفتن کردن
رامین دستمو تو دستش گرفته بود .
وقتی ب چند دقیقه بعد فک میکردم کصم آب مینداخت
وقتی ب دم در اتاق رسیدم
رامین با شدت هلم داد تو اتاق
منو چسبوند ب دیوار
تنشو ب تنم چسبونده بود
با شدت لباسو رو لبام گذاشت
لب پایینمو مک میزد و گاهی گاز های ریز میگرفت
منم لب بالاشو بردم تو دهنم
دستشو زیر تاپ قرمز بردو شکمو نوازش میکرد
یواش یواش دستش رو بالا برد و سینه سمت چپمو تو دستش گرفت و فشار داد هم زمان با اون دستشم از روی شلوار کصمو
می مالید
آهم تو گلوم خفه شد
رامین زیونشو تو دهنم بردو زبونمو لمس کرد
دستمو بردم به سمت شلوارش و پایین تنشو لمس کردم ک یهو...
منو پرت کرد رو تخت وروم خیمه زد
تا بمو از وسط جرر داد
منم تیشرتشو از پشت پاره کردم و انداختم اونور
دوتامون از زور شهوت وحشی شده بودیم
به هم دیگ مته طعمه نگاه میکردیم
دوست داشتیم زودتر جرر بخورم
چنگی توی موهاش زدمو
سرشو با شدت به طرف لبهام کشیدم
عینه قحطی زده ها لبای همو میخوردیم
میمکیدیم ، گاز میگرفتیم
دیگ کاری نمونده بود ک با لبای هم نکرده باشیم!
رفت سراغ سینه هام

زبونشو دور قهوه‌ای های سینه ام می کشید

با اون یکی دستش سر اون یکی سینمو میکشیدو

ول میکرد

سینه سمت راستمو تو دهنش کرد

چنان مک میزد ک احساس میکردم شیره وجودم کشیده میشه

بی توجه ب اینک کجا هستم باصدای بلند آه وناله میکردم

دستشو توی شورتم کرد

ومالشی ب کصم داد ک صدای جیغمو دراورد

سرشو کرد وسط پام همین طور مثل یه آدم گرسنه که به غذا رسید باشه میمکید و زبونشو می کردتومو در میاورد

با لباس کوچولومو می کشید

__بسه دیگ رامین جررم بده کیر کلفتتو میخوام

با وحشی گری شلوارو شرتشو درآوردم

دستی روی کیر شق شدش کشیدم

ک از خود بی خود شد و یهو کل کیرشو یجا کرد توکصم

صدای جیغم ب هوا رفت

حتی شلوارمو کامل درنیاورده بود

تند تند تلمه میزد

__تندتررر آه اه دارم جررر میخورممم آخ

سوم شخص

حتی نمیدانست چگونه از خانه خارج شده بود!

فقط میدانست بعد از شنیدن خبر از دهان بهترین دوستش خودش را داخل ماشین پرت کرده بود

حتی نمیدانست با چه لباسی از خانه بیرون آمده بود

تنها چیزی ک در دهنش بود

آدرس ویلایی درشمال

جایی ک میتوانست بار دیگ عشق معصومش را ببیند

حتی با فکر ب او

قلبش از جایش کنده میشد

با دستان لرزان و عرق کرده اش فرمان را میفشرد
و بیشتر پایش را روی گاز فشار میداد
بعد از چهار سال زندگی عاشقانه با عکس او
و هوس لمس دستان کوچک او
این خیال پردازی ها داشت ب حقیقت تبدیل میشد

جلوی ویلایی تو قف کرد

خودش بود

آدرس همان ویلایی ک هنوز در سرش رژه میرفت

همه لامپهای ویلا خاموش بود

اما او ان چیزها را درک نمیکرد

از ماشین پیاده شد

عجیب بود در ویلا باز بود !

اما چشمان پر از عشق او این چیزها را درک نمیکرد

وقتی پایش را درون ویلا گذاشت

صدای آه و ناله های ضعیف اولین چیزی بود ک ب گوشش رسید

برای لحظه ای شک کرد ک آیا آدرس درس آمده است؟!

اما حسی مبهم ب او میگفت ک دنبال صدا برود

هرقدر ک با آن اتاق نزدیک میشد

صداهای آشناتری ب گوشش میرسید

قلبش دیوانه وار خود را ب در و دیوار میکوبید

از لای در نگاهی ب درون اتاق انداخت

اما با چیزی ک دید

زانوهایش شل شد

دستش را ب دیوار گرفت تا تعادلش را حفظ کند

چشمان خود را باور نداشت

او همان دختر پاکی بود ک عاشقانه میپرسید ؟!

صدای آه و ناله دخترک درگوشش مانند ناقوس مرگ بود!

ب زحمت از جای خود بلند شد

واز آن اتاقی ک شاهد سکس عشقش با بهترین دوستش بود دور شد

آنقدر رفت ک ب دریا رسید

شاید اشتباه کرده باشد

شاید او نبود

اما او هیچوقت ان چشمان سبز رنگ معصوم

ان موهای طلایی رنگش

وان لب های سرخ رنگش ک در تمام این سالها هوس بوس بران لب ها را میکرد

فراموش نکرده بود

روی دو زانو افتاد

و صدای فریاد پیراز در دش سکوت شب را شکست

خدااااااااااا

از ته دل نعره میزد و از خدایی شکایت میکرد ک تمام این سالها او رامییرستید

اما او انگار میان این هم بدی تنهایش گذاشته بود

صدای هق، هق مردانه اش نشان از دردی ک تحمل میکرد بود

آن شب عشق و غرور مردی خاکستر شد

و دخترک بی خبر از همه چیز ب خواب شیرینی فرو رفته بود

آباد

باصدای برخورد شدید در ب دیوار و بعدش صدای نکره فرهاد

با شدت از خواب ی‌ریدم

فرهاد : هییی خاک بر سرتون بابا دل بکنید از هم دیگ

کمر براتون نموندا۱۱

البته خواب هم براما نداشتید هی صدای عربدتون میومد من چی بگم ب شما ها خدا کمرهایتان پرآب تر کند بلند بگو آمین

بالشتمو یرت کردم سمت فرهاد وبا صدای جیغ مانندی گفتم

گمشو بیرووووون انقد کص نگو

از شدت عصبانیت نفس نفس نزدِم همیشه دوست داشت برینه تو حال ادم

رامین موهای رو صورتمو کنار زد

و گونمو بوس کرد

رامین : خانم اروم باش دیگ

دست رامین داشت میرفت جاهای ممنوعه

به شدت دستشو پس زدم وبلند شدم برم دوش بگیرم
اونم پشت سر من اومد حموم
رامین تو حموم هیی دستمالیم میکرد
اما من هی پیش میزدم
چون میدونسم اگ شروع کنیم دوساعت دیگ هم ارضا نمیشه و من دیگ تحمل نداشتم
رامین ک دید چیزی بهش نمیرسه سریع دوش گرفت و رفت بیرون
من چند دقیقه بعدش اومدم بیرون
ست مشکیم و تاپ وشلوارک مشکی سفیدمو پوشیدم
و بعد از یک ارایش کامل رفتم بیرون
همین ک پامو تو سالن گذاشتم
چشمم تو دو گوی عسلی قفل شد
با ناپاوری ب صورتش نگاه میکردم
کف دستام عرق کرد
و قلبم بعد از چند سال شروع ب تپیدن کرد

گذشته

_آیدا آیدا

_جانم مامان خوشگلم

_دخترم ی لحظه بیا اینجا

صدای مامانمو دنبال کردم تا رسیدم به آشپزخونه
بی صدا دستمو دور گردنش حلقه کردم و ی ماچ آبدار از لپش کردم

_جانم مامانمی

_دختر جوون صددفعه گفتم منو اینطوری بوس نکن!

قیافمو شبیه گربه شرک کردم و گفتم

_خوب دوس دالم

_پوووف آدم همیشه دربرار نگاه سبز تو کم میاره پیشی کوچولو

نیشم تا بناگوش باز شد همه همینو میگفتن

_خب مامان چون چکارم داشتی؟

_اخ انقد حرف زدی نراشتی بگم دخترم من دارم میرم خونه همسایه بغلی بیچاره ها تازه اینجا اسباب کشی کردن باید برم کمکشون

_خو چکاری از دست من برمیاد بانو؟

_نیم ساعت دیگ بابات با چند تا مهمون قراره بیان اینجا چون من نیستم ازت میخوام ازشون پذیرایی کنی

_چشم مامانی

_دخترم فقط مهمونا مردن یادت باشه با حجاب کامل باشی

یه چشم بلند بالا گفتمو رفتم تو اتاقم

هر چقدر ک مامانم مهربون و دوست داشتنی بود

بابام ی ادم خشک و مذهبی بود

هیچ وقت از طرفش محبتی ندیدم

واز بدبختی من داداشمم کپی خودش تربیت کرده

هییی

ولی باهمه اینا من خیلی دوستشون دارم

ب ساعت نگاه کردم

هییییی مهمونا نیم ساعت دیگ میرسن

باسرعت رفتم از تو کمدم چادر سفید گل گلیمو سر کردم و زدم بیرون

رفتم تو آشپزخونه

خداوشکر مامانم همه چیزو درست کرده بود

با صدای چرخش کلید تو قفل و صدای یاالله گفتن مردها

فهمیدم اومدن

مردها توی سالن نشسته بودند

ولی خب من اصلا ب سالن دید نداشتم

چایی ریختم توی استکان

چادرمو سرم کردم

و سینیو برداشتم

سرمو پایین انداخته بودم

میدونستم اگ بابام ببینه دارم ب مردی نگاه میکنم منو ب باد کتک می گیره

از رو پاهاشون معلوم بود دو نفر بودن

رفتم سمت یکیشون ک برداشت و تشکر کرد
رفتم سمت مرد بغلی
سینیو جلوش گرفتم
چند لحظه ک گرفتم دیدم اصلا حرکت نمیکنه
کمرم خسته شده بود
یکم سرمو بالا آوردم ک
بادوچشم عسلی روبرو شدم
رنگ چشاش خیلی قشنگ بود
نمیتونستم ازش چشم بردارم
همینطور ب چشمای هم نگاه میکردیم ک یهو دیدم یه چیز داغ رو دستم نشست
دست مرده بود
آروم دستمو نوازش میکرد و ب چشمام زل زده بود
وایی خدا دستاش چقد داغ بود
احساس کردم ی چیزی ته دلم خالی شده بود
تا اینک با صدای برخورد عصایی ب زمین
سریع ایستادم وب طرف پدرم رفتم
ب صورتش ک نگاه کردم
روح از تنم پرید
صورت بابا قرمز شده بود ورگ گردنش باد کرده بود
پیشونیش نبض میزد
هر موقع خیلی عصبانی میشد این حالت بهش دست میداد
با ترس ب چشماش نگاه میکردم ک زیر لب گفت:
آدمت میکنم
و چاییشو برداشت
خیلی سریع از اون محل نفرت انگیز دورشدم و به اشپزخونه پناه بردم

صورتم گز گز میکرد
حتما سرخ شده بود
مگ من چیکار کردم ک بابام اینطوری شد؟!
برای لحظه ای تمام ترس و دلهره ها کنار رفت
و جاش دوجفت چشم عسلی تو ذهنم نقش بست
تا حالا همچین چشمهاییو ندیده بودم

فک کنم بعد از بابا و برادرم اون اولین کسی بود که مستقیماً ب چشماش نگاه میکردم!

ب دستم نگاه کردم

هنوزم میتونستم گرمای دستاشو حس کنم

توی احساسات خوب و خوش غرق بودم که

یادم افتاد باید پذیرایی کنم

ظرف میوه رو برداشتم

رفتم توی سالن

از شدت ترس پاهام میلرزید

فقط ب کف سالن زل زده بودم

تند پذیرایی میکردم

هر دفعه که پامو توی سالن میذاشتم تا مرز سخته کردن میرفتم!

تا اینکه مهمونا عزم رفتن کردن

و منم به نفس راحت کشیدم

البته هنوز وسطای کشیدن نفس راحت بودم که

صدای عربده پدر گرام رو شنیدم

تندی توی سالن رفتم

جلوی پدرم ایستادم

__بله پدر...__

ک با سیلی که تو صورتم خورد

کف زمین پرت شدم

هنوز گیج و منگ سفتی سیلی بودم که دستشو بلند کرد و همونجایی که سیلی زده بود ی سیلی دیگ زد اشکام راه افتاد

بابا عربده میکشید و میگفت

__کُتافتنتتت حرروووم زاده میررری با مررررر نامحررررر چشم تو چشم میشی هرزهههههه

موهاتو مخصوصاً میریزی تو صوررتتتت که بهش چراغ سبز بدی آررررره؟

با لگد افتاده بود ب جونمم

منم بی صدا گریه میکردم

داشتم زیرش جوون میدادم ولی اون نمیفهمید

تا اینکه صدای فرشته نجاتمو شنیدم

مامان: یا خداااا

چکار میکنی مردهد ؟ داری بچمو میکشششی!

بابا:بزار بمیره من از دست بی آبرویی هاش راحت بشمممم

مامانم باباو برد روی میل نشوند

هنوز نفس نفس میزد

مامانم براش ی لیوان اب بردو

تندی اومد پیش من

سرمو گذاشت رو پاهاش

و گریه میکرد

_ما..ما..نی..چیز..ی..نیس

بابا :تن لشتو جمع کنننن از اینجا ببر

مامان : میتونی بلند شی؟؟

اروم سرمو تکون دادم

با کمک مامان از جام بلند شدم

لبمو از درد گاز گرفتمم

به سختی از پله های لعنتی بالا رفتم

جوونم داشت از تنم خارج میشد

روی تخت دراز کشیدم .

مامان پتو روم کشید

و موهامو نوازش میکرد

مامان: دخترم مگ چکار کردی ک بابات اونقدر عصبانی شد؟؟

حتی جون نداشتم جوابشو بدم

چشممامو بستم و آروم بخواب رفتم

چند هفته بعد

چند هفته از اون اتفاق شوم میگذشت

تقریباً همه کبودیهای بدنم از بین رفته بود

بابا حتی عینه خیالشم نبود ک باهام همچین کاری کرده!

یه هفته اصلاً اجازه نمیداد از خونه بیرون برم ولی خب بعد از چند هفته زندگیمون ب روال عادیش برگشت

امااا

ی روز ک داشتم تو اتاقم درس میخوندم

صدای برخورد در سالنو شنیدم

با ترس تو جام پریدم

ک صدای فریاد بابا تو سالن پخش شد

_اون دختره حرووم زاده کجاااا؟؟؟

صدای قدم های کسیو ب طرف اتاقم شنیدم

سریع بلند شدم تا در اتاقمو قفل کنم ک

بابا با شدت درو هل داد ک

دسته در محکم با پهلوم برخورد کرد

-آآآآآآخ

بابا:صداتو ببر عوضی

بابا در اتاقو قفل کرد

بی توجه به مامان ک ازش میخواست درو باز کن

ب طرفم برگشت

با چشم هایی ب خون نشسته بهم نگاه میکرد ک

کمر بندشو درآورد ودور دستاش پیچید

کمر بندشو بالا برد وباشدت روی بدن نحیف من فرود آورد

همینطور ک با کمر بند بدنمو نوازش میکرد

فریاد میزد

_معلومممنم نیس چقدددد براش عشوه اومدی ک میادددد تو رو ازم خاستگارررری میکنههه هرزهههههه

بی وقفه با کمر بند منو میزد و من حتی نمیدونستم چرا!!!!؟؟

حتی ب صور رتمم رحم نمیکرد

تموم بدنم خونی شده بود و لباسا تو تنم پاره

تا اینک نفهمیدم کی چشمام بسته شد

اونشب بدن جنازه مانند و خونیمو از اتاق بیرون آوردند

اونقد حالم وخیم بود ک کارم ب بیمارستان کشید

اونشب تا صبح مامانم گریه میکرد

بعد هافهمیدم ک بخاطر یه خاستگاری ساده از من

منو تا دم مرگ برد و به زور با عزرائیل برام وقت ملاقات گرفت!!

چند روز بعد

هفت روز از اون اتفاق میگذره

بابا حتی تو صورتم نگاه نمیکرد

واقعا ازش متنفر شده بودم

هیچ وقت فکر نمیکردم پدرم تا این حد بی منطق باشه!

مامان: آیدا دخترم بیا اینجا

رفتم توی اشپزخونه

مامانم تا صورت کبود شده منو دید اشک توی چشماش جمع شد

_ مامان اگ میخوایی منو ببینیو گریه کنی من برممم

مامان اشکاشو پاک کرد وگفت:

_ دخترم میری از حسین اقا چند کیلو میوه بخری؟ امروز اشرف خانم میاد اینجا

هیچی تو یخچال نیس ازش پذیرایی کنم!

_ باش مادر گلم

رفتم از تو اتاق چادرمو سر کرد

مامان: قربونت برم فقط مرقب باشیااا ب قانونهای بابات توجه کن ک دیگ کتک نخوری ازش

با هزار توصیه مامان برای رفتن ب بقالی از خونه بیرون رفتم

بعد از اینک خریدامو کردم

آروم آروم ب سمت خونه حرکت میکردم

سرم پایین بود

تو فکرای خودم غرق بودم

ک یه راست رفتم تو دیوار

و همه میوه ها ب زمین افتاد

وقتی چشمام باز کردم فهمیدم ی مرد بوده

اشک تو چشمام جمع شد

خداایا یه مصیبت دیگ

نشستم رو زمین تند تند میوه هارو جمع میکردم

اون مرده هم رو زمین نشسته بود کمکم میکرد

تا اینک یهو....

دستی رو چونم نشست و سرمو بالا آورد

ک چشم غرق عسلی چشمایی شد

آروم شصتشو رو گونم ک کبود بود میکشید و نوازش میکرد

ک صداشو شنیدم

_کی اینکارو باهات کرده ??

به شدت دستشو پس زدم و سعی کردم سریع تر میوه ها رو جمع کنم تا از دستش فرار کنم ک

مج دستمو گرفت و کشید بالا

از حالت نشسته دراومدمو پرت شدم تو بغلش

سعی کردم خودمو ازش جدا کنم

دستمو به سینش کوبیدم و ب شدت هل دادم

اما نیم اینچم تکون نخورد

قطره های اشکم از شدت ناتوانی و استرس رو صورتم میریخت

درحین تقلاهام چادرم از سرم افتاده بود

موهای طلایی لختم آزادانه دورم ریخته شده بود

همینطور ک گریه میکردم باترس ب دور و اطراف نگاه میکردم

خداراشکر سر ظهر هیچ کس توی کوچه نبود

اما میترسیدم همسایه ها ببینن
من تو کوچه توی بغل مردی بودم ک فقط ی بار ملاقاتش کرده بودم
ک هربارش هم تا سر حد مرگ از بابا کتک خورده بودم
این دفعه مرگم حتمی بود
همینطور ک قلبم داشت از حلقم بیرون میزد
با کاری ک مرده کرد
قلبم از تپش ایستاد
چشمام از حلقه بیرون زد
سرشو برده بود توی گردنم و بو میکشید و بازدمشو با شدت بیرون میداد
نفسهای گرمش داشت وجودمو ب آتیش میکشید
و با دستش موهامو نوازش میکرد
ک صدای زمزمه آرومشو شنیدم
_کی اینکارو باهات آیدام؟

و زیر گلومو خیس بوسید
لباش کوره ای از آتیش بود
جای بوسش گز گز میکرد
صداش تو مغزم اکو میشد
آیداممم
چقدر صدای بم مردونش قشنگ بود
دوست داشتم بازم صدام کنه
برای ی لحظه ب خودم اومدم
خدایا من توی کوچه با مردی ک حتی اسمشم نمیدونم
دارم عشق بازی میکنم!
از کی اینقد بی شرم شدم
توی لحظه با قدرتی ک نمیدونستم از کجا آوردم
هلش دادم
ک با شدت ب دیوار برخورد کرد
داشت با بهت نگاه میکرد
بدون توجه ب نگاه پرحرفش
چادرمو سر کردم و پلاستیکارو از رو زمین برداشتم
و با قلبی مالا مال از گرما و تپش بخاطر حضور این غریبه

شروع ب دويدن کردم

حال

آيدا

رامين رفت کنارش

بادستش ضربه ای ب شونه اش زد و گفت

_این خوشتیپرو ک میبینید رفیق جون جونیه من سورنه

سورن پوزخندی زد و صورتشو ب سمت رامین بر گردوند وگفت

_مطمئنی؟

رامین با تعجب نگاش میکرد

زیر گوش سورن ی چیزی گفت

ک سورن سرشو تکون داد

من ک نفهمیدم فازشون چیه!

رفتم نزدیکتر

میخواسم ببینم منو میشناسه یا ن

دستمو ب سمتش دراز کردم

_خوشبختم من آیدام

بااون تپله های عسلی سردش ب دستم نگاه کرد

بعد ب صورتم خیره شد

دستاشو تو جیبش فروکرد و گفت

_همچنین

وخیلی اروم زمزمه کرد

__من عادت ندارم با هرزه ها دست بدم!

از گوشام دود بلند میشد

اخمامو کشیدم توهم

عنتر خان

رفتم بغل رامین نشستم

اونم از خدا خواسته دستشو دور کمر باریکم حلقه کرد

منو کشید تو بغلش

اعصابم از دستش خورد شد

خیلی آروم و با خشم بهش توپیدم

__دستتو بکش صد دفعه بهت گفتم از اینکارات خوشم نمیاددد

سرشو آورد زیر گوشم

نفسشو فوت کرد زیر گوشم

وگفت

__نمیتونم با خانم سکسیم اینکارارو نکنم !!!

ولاله گوشمو ب دندون گرفت

پوووف

از دستش کلافه شده بودم

نگاهم کشیده شد سمت سورن ک با خشم نگاهمون میکرد

این دیگ چشه!

آتریسا اومد برای صبحانه صدامون کرد

__پاشید دیگ نکنه حتما باید براتون بیارم اینجاا

همه بلند شدیم رفتیم توی آشپزخونه

یه صندلی رو عقب کشیدم و نشستم

رامین طبق معمول بغل من نشست

سورن دقیقا روبروم بود

هنوز یه لقمه نخورده بودیم

ک فرهاد شروع کرد ب نطق کردن

__همتون خیلی نامردید دیشب همتون داشتید میکردید صداهاتون تا اتاق میومد پر از صداهای دوست داشتنی بود

اخ نمیدونید من چی کشیدم تا صبح

من تنها با ی کیر شق کرده روی تخت و ی بالشت زیر سرم

براش قصه میگفتم

نازش میکردم تا یادش بره بی کسی یعنی چی

آتریساً:خفه شو فرهاد داریم صبحانه میخوریمم حالمو بهم زدی

فرهاد ی نگاه ب شلوارش کرد و گفت

__ناراحت نشو فرهاد کوچولوم این آنته درک نداره !

آتریساً:خفه شو صد دفعه گفتم ب من نگو آنتن

نگاهی ب سورن کردم ک دیدم دستاشو مشت کرده و صورتش سرخ بود

مثل اینک سنگینی نگاهمو حس کرد

سرشو آورد بالا ک باهم چشم تو چشم شدیم

چشماس وحشتناک شده بود

ی عسلیه سرخ

نگاهمو ازش گرفتم

و شروع کردم بخوردن

این هم معلوم نبود با خودش چند چنده!

صبحونمون با کلکلهای این دوتا بگا رفت

باخشم از جام پاشدم و گفتم

__پاشید جمع کنید بریم تو ساحل والیبال

شماهام انقد زر نزنید

و ب سمت اتاقم حرکت کردم

نیم تنه سفید با شلوارکشو پوشیدم

رفتم جلویه آینه

موهای طلائیمو شونه کردم و سفت بالای سرم بستم

آرایشم هم ک کامل بود

فقط رژمو یکم پرنگ کردم

حالا تکمیل شدم

توپ والیبالی برداشتم و رفتم بیرون

چه عجب همه حاضر بودن

بی تفاوت ب اونها رفتم سمت ساحل و منتظرشون موندم

ب دوتا گروه تقسیم شدیم

رها و رایان و سورن و روشا تو ی گروه

من و رامین کنه و شایان و آتریسا هم تو یه گروه

فرهامد ب عنوان داور شروع کرد ب کص گفتن

بازی شروع شد

دوست داشتم بهترین بازیمو درمقابل سورن انجام بدم

دوست داشتم انتقام اون حرفی ک بهم زده بود و بگیرم

یهو سورن یه آبشار زد

ک دقیقا ب سمت من میومد

چون من انتظار این حرکتو نداشتم

توپ محکم با شکم برخورد کرد

انقد ضربه توپ محکم بود ک منو پخش زمین کرد

اشک تو چشمم جمع شد

واقعا محکم بود

همه بچه ها دورم جمع شدن

با چشمای اشکی زمردیم ب سورن زل زدم

با بی تفاوتی سر جاش وایساده بود و با چشمای سردش بهم زل زده بود

نگاهمو ازش گرفتم

رامین با نگرانی نگاهم میکرد

_خوبی عزیزم؟؟

اصلا حوصلشو نداشتم فقط اروم سرمو تکون دادم

با کمک بچه ها از جام بلند شدم

اصلا نمی‌تونستم صاف وایسم

مطمئن بودم اون عوضی از قصد همچین کاری کرد

نفرتم ازش نسبت ب قبل بیشتر شد

حالا ک دوست داره با من بازی کنه

منم باهاش بازی میکنم ولی

کسی ک برنده این بازیه منمم

نابودت میکنم سورن

همونطور ک قبلا منو نابود کردی و رها کردی!

تاشب تو اتاقم استراحت کردم

شکمم هنوز هم درد میکرد ولی خب حوصلم سررفته بود

همینطور داشتم ب درودیوار نگاه میکردم ک آتریسا مته بز وارد اتاق شد

_عشق من چطوره ؟

_عشقت حوصلش سررفته

صداشو کلفت کرد

با حالت مسخره ای اومد جلو و گفت

_سره حالت میارمم تو فقط جوون بخواه

بالشت رو تختو برداشتم و ب سمتش پرت کردم

_گمشو بیرون دیگ تو نرین تو حالم

دستاشو ب حالت تسلیم بالا برد وگفت

:نزن منو اومدم بهت بگم با بروج قراره بریم استخر شنا

میتونی بیایی؟

_اره بابا پایتم

_ای جووون منم چهار پایتم

_گمشو بیرون مسخره

بعد از اینک آتریسا از در بیزرون زد
بلند شدم و مایو مشکیمو دراوردم
رفتم تو رختکن استخر لباسامو با مایوم عوض کردم
کل برآمدگی های بدنم پیدا بود
از دور میتونستی اندازه همه جامو دربیاری !
میدونستم برم تو اب بدتر میشه
موهامو بالاسرم بستم تا تو دست وپا نباشن
و از رختکن بیرون اومدم
همه زوج ها داشتن تو بغل هم میلولیدن
فرهادو دیدم یه دختره مو قرمز بغلش بود داشت باهاش لب میداد
منه اینک تنهایی خیلی روش فشار آورده بود
البته کمر پرش بیشتر روش فشار آورده بود
رفتم توی استخر چون شکمم درد میکرد نمی تونستم شیرجه برنم
یکم شنا کردم و سرمو بالا اوردم
ک دیدم سورن بالای استخر بود
یه لحظه چشمامون قفله هم شد ک سریع نگاهشو ازم گرفت
ی شیرجه تو استخر زد ک اب روی همه پاچید
و صدای همرو درآورد
چند دقیقه دیگ گذشت ک رامین هم اومد
طبق معمول خودشو بهم میچسبوند
دیگ داشت کلافم میکرد
باید بهش میفهموندم ک برام مهم نیس
داشت خیلی جایگاهشو تو زندگی من بالا میبرد
آتریسا اومد بغلم و گفت
:آیدا ببین این سورن لامصب چ تیکه ای بنظرم دیگ این رامین چلغزرو هم ولش کن
بنظرم سورن بهتر میتونه راضیت کنه از رامین خیلی خر پول تره
نگاهی ب طرف سورن انداختم
گوشه استخر ایستاده بود
و
شرابشو مزه مزه میکرد
قطرات اب روی بدن برنزش میریخت

موهای بلند و خوشحالتش روی صورتش ریخته بود

با چشمای عسلی خمارش اطرافو دید میزد

واقعا صحنه اش خیلی سکسی بود

احساس کردم ک*ص*م داغ کرده

چشمام خمار شده بود

دوست داشتم تو بغلش ی لب حسابی از اون لبای قلوه ایش بگیرم

اینجوری میتونستم هم ب زانو درش بیارم و هم ازش لذت ببرم!

به طرفش شنا کردم

روبروش از زیر اب بالا اومدم

چشمای خمار شو بهم دوخت

من ب لباس نگاه میکردم دوست داشتم هرچه سریعتر طعمشو بچشم

خودمو ب تنش چسبوندم

جوری ک سینه هامو قشنگ حس میکرد

خودمو بیشتر بهش چسبوندم

تا پایین تنشو حس کنم

میتونستم کلفتی و بزرگیشو حس کنم

هنوز خاموش بود البته فعلا

دستمو کشیدم رو سینه برنزش

اروم نوازش میکردم

سرمو بردم سمت گردنش

نفسامو از قصد بلند میکشیدم تا گردنشو بسوزونه

همون کاری ک قبلا باهام کرد

خیس گردنشو بوسیدم

قسمتی از گردنشو بردم تو دهنم و شروع کردم مکیدن

دستشو حس کردم ک روی باسنم نشست

دستاش کوره ای از آتیش بود

نرم و نوازش وار دستشو رو بدنم بالا برد

از اینک انقد زود رام شده بود

پوزخندی رو لبم شکل گرفت

دستشو لای موهام فرو برد

و سرمو بالا آورد

ک باهانش چشم تو چشم شدم
نگام کم کم روی لباش کشیده شد
سرمو بردم جلو
فقط یک سانت مونده بود ک لبای تشنم ب لباش برسه ک
با دستش ک تو موهام بود موهامو ب شدت کشیدد
و همزمان با پاش لگدی ب شکمم زد ک ب عقب پرت شدم
و کمرم محکم ب استخر برخورد کرد
مات و مبهوت بهش نگاه میکردم ک از استخر بیرون رفت
بچه ها با تعجب نگاه میکردن
رامین با خشم تو چشمم زل زده بود و دستاشو چنان مشت کرده بود ک رگاش داشت پاره میشد
آتریس! اومد بغلم و دستشو رو شونم گذاشت
آتریس! حالت خوبه؟؟
هنوز نمیتونستم درک کنم
اون لعنتی منو پس زده بود
جلوی همه غرورمو خورد کرده بود
خشم سرتا سر وجودمو گرفت
بی توجه ب صدازدن های آتریس از استخر بیرون اومدم
توی اینه رختکن ب خودم نگاه کردم
چطور تونست ب این بدن سکسی دست رد بزنه !
لعنتی منو توی اوج داغون کرد
اما من آیدامم
با بد کسی در افتادی سورن خان
تا از پا درت نیارم ول کن نیستم
کاری میکنم ک هرشب برا رابطه با من موس موس بکنی!

ی دوش سرسری گرفتم
حولمو دورم به حالت نیم تنه بستم
بالای سینه هام همه بیرون بود
پاهم ک کلش معلوم بود اگ خم میشدم همه دارو ندارم معلوم میشد
اروم اروم ب سمت اتاقم رفتم
داشتم حولمو باز میکردم ک در به شدت ب دیوار برخورد کرد
و صورت نحس و برزخی رامین تو چارچوب در نمایان شد

تندی حولمو دورم پیچیدم

رامین ی پوزخندی زدو غرید

__چرا حوله دور خودت میبچی هان ؟ چبو از کی مخفی میکنی ؟ درحالی همه جهان اندازه کل هیکتو میدونن !

تیکه اخرشو دیگ داشت عریده میزد

دوباره با فریاد گفت

:اون چکاری بووود ک تو استخر کردی هرزه ؟مگ تو بی صاحب هستی؟تو مال منی میفهمممی!

دیگ داشت زیاده روی میکرد باید بهش میفهموندم هیچ جایگاهی تو زندگیم نداره

منم صدامو مثل خودش انداختم پس کلم و گفتم

__خفه شو من مال تو نیستم مته اینک یادت رفته ما دوست پسر و دوست دختر نیسیم ک برام غیرتی بازی درمیری!من شغلم هرزگیه !توهم ی وسیله برای ارضا کردن منی وگرنه تو زندگی من تو هیچ کس نیستی!

از فرط خشم نفس نفس میزدم

چشماش غم درونشو فریاد میزد

من غرورشو شکستم اما خب لازم بود

بدون هیچ حرفی از اتاق رفت بیرون

من هم باهمون حوله روی تخت ولو شدم

توی فکر نقشه های شومم برای شکست سورن بودم

ک باهمون وضع به خواب رفتم

*

غلطی زدم ک نور چشمو زد

چشمامو باز کردم

لخت روی تخت بودم

فکرمو بکار انداختم تا ببینم دیشب با کی رابطه داشتم

ک همه اتفاقای دیشب جلوی چشمم رژه رفت

با یادآوری کاری ک سورن باهام کرده بود

خشم سراسر وجودمو پر کرد

اول باید از این کوفتگی درمیومدم ک اون هم با ی دوش حل میشد

بعدش هم میرم سراغ دیوونه کردن سورن

به نقشه های شومی ک تو سرم وول میخوررد لبخندی زدم

و ب سمت حموم رفتم

جلوی آینه ایستادم

حولمو باز کردم و لخت جلوی آینه ایستادم

با این هیکل میتونستم هر کسیو از پا دربیارم

فقط باید از داشته هام استفاده میکردم

با لبخند مرموزی ب سمت کمد لباسام رفتم

ی تاپ ک کل سینه هامو بیرون می انداخت پوشیدم

فقط سر سینه هامو پوشونده بود

ی شورتک سفید ک ب زور تا وسط رونام میرسید پوشیدم

موهامو لخت شلاقی کردم و دورم ریختم

آرایشمو با ی رژ قرمز ب پایان رسوندم

ی دوش با عطر مخصوص تحریک کنندم گرفتم

بوسی برای خودم فرستادم و از اتاق رفتم بیرون

تمام ناز و عشومو تو راه رفتن و حرکاتم ریخته بودم

همه بچه ها دور میز نشسته بودندو داشتند دولپی صبحانه میخوردند

مثه اینک من آخرین نفر بودم !

دوتا صندلی خالی بود یکی بغل رامین یکی بغل سورن

مثه اینک شانس باهام یار بود!

خیلی ریلکس صندلی بغل سورنو کنار کشیدم نشستم

میتونستم سنگینی نگاه سورنو احساس کنم

نگاهم ب رامین افتاد ک سرش پایین بود و دستاش رو میز مشت شده بود

رگای دستش بیرون زده بود

نمیتونستم کارای رامینو درک کنم

از رامین کشیدم بیرون

ب هوای اینک مربا رو از اونطرف میز بردارم

بلند شدم و روی میز خم شدم

سینه ها و گردن لختم دقیقا جلوی سورن بود

نگاهش ب چاک سینه هام افتاد

میتونستم نفس های عمیقشو حس کنم

یکم دیگ لفتش دادم

و دوباره سرجام نشستم

وسط های صبحانه دستمو گذاشتم رو پای سورن

ی کوچولو لرزید

دستمویاش یواش بردم وسط پاش
سورن کوچولو یکم تحریک شده بود
شروع کردم ب مالوندن نوازش کردن وسط پاش
لقمه ای ک تو دهنش بود پرید تو گلویش
خیلی ریلکس ی لیوان آب پر کردم بهش دادم
صورتش سرخ شده بود
همینطور ک داشتم میمالوندم
یهو دیدم دستمو گرفت
چنان دستمو فشار داد ک اشک تو چشمش شد
سعی کردم دستمو از تو دستش بیرون بکشم
ک فشار دستشو بیشتر کرد
داشت استخون دستمو می شکست
با پام زدم ب پاش ک اصلا توجه نکرد!
داشت بقیه صبحانشو کوفت میکرد
دستم داشت خورد میشد ک

باصدای آتریسا دستمو ول کرد و من تونستم نفس بکشم
آتریسا : پاشید بریم مرکز خرید چند روزه پامونو از این ویلا اونورتر نداشتیم !

فرهاد : اینکارا برا زناس خودتون برید

آتریسا با موزماری گفت
_تا مرد داریم چرا دست تو جیبمون ببریم
فرهاد با چشمش براش خط و نشون میکشید

با تصمیم بچه ها بلند شدیم بریم حاضر شیم
ی تیپ پسر کش زدم از اتاق بیرون زدم
بچه ها حاضر بودند
قرار بود با دوتا ماشین بریم
یکی ماشین سورن
یکیم رامین

نمیدونم چرا امروز گزینه انتخابهام فقط بین این دوتاس !

اون هم معلوم بود ک من کدومو انتخاب میکنم

ب سمت ماشین سورن رفتم

درعقبو باز کردم و پشت صندلی سورن نشستم

رها و رایان و آتریساهم توی ماشین سورن بودن

بقیه گله هم توی اون ماشین

راهمو توی سکوت محض میرفتیم ک صدای آتریساهم دراومد

آتریساه: اه اقا سورن ی چیزی بنواز حوصلمون سررفت

سورن ی آهنگ بی کلام گذاشت ک اعصابمونو داشت جرررر میداد

منم ک همیشه فلشم توی جیبم بود

بلند شدم ازبین صندلی خودمو جلو کشیدم

از قصد یکی از دستامو روی گردن سورن گذاشتم

همه موهام از شال زده بود بیرون

وقتی خم شدم موهام دقیقاً جلوی بینی سورن بود

فلشو زدم ب ضبط

سورن داشت بین موهام نفس های عمیق میکشید

اون دستم ک روی گردنش بود اروم تکون دادم و شروع ب نوازشش کردم

ی چندتا آهنگ بالا و پایین کردم

و نشستم سر جام

لبخندی خبیثی از روی موفقیت زدم

منو آتریساه با آهنگ خودمونو تکون میدادیم

ی چندتا ماشین ک از بغلمون رد شدن برامون بوق زدن

ک سورن با عصبانیت ضبطو خاموش کرد

آینه جلوی ماشینو رو صورتم تنظیم کرد و با خشم بهم خیره شد

بالاخره ب مرکز خرید مورد نظر رسیدیم

از ماشین پیاده شدیم

اول رفتیم تو لباسا فروشی ی چند دست لباس خریدم

با فروشندش لاس زدم شماره گرفتم و رفتیم مغازه بعدی

نگاهی ب مغازه ها کردم ک ی لباس مجلسی صورتی کوتاه چشممو گرفت

بی توجه ب بقیه رفتم تو مغازه
ب فروشنده میخورد از اون خرپولا باشه
اولین کسیه ک بهم شماره نداد
اما خب من خودم روی کار میارمش
ازش خواستم لباس رو بیاره
رفتم تو اتاق پرو
دستم ب زیپ لباس میرسید اما من طوری وانمود میکنم ک نرسیده!
با تمام ناز و عشوم گفتم
__ببخشیددد این زیپش بالا نمیرههه میش بیاید کمک

فروشنده: هیچ همراهی ندارید؟

__اگ داشتم ک ب شما نمیگفتم اخ بیا این زیپشو بالا بکش

انقد اخ و اوخ کردم ک بالاخره اومد

بالای لباسمو گرفته بودم ک نیفته نصف سینه هام بیرون بود
کمر لختم هم ک بیردن افتاده بور
پاهمم ک لخت
وقتی مرده اومد ی نگاه ب هیکلم کرد
اب دهنشو قورت داد
ی پوزخندی ب این حرکتش زدمو
بالای لباسمو ول کردم و جوری وانمود کردم ک حواسم نبوده
__ای واییییی میشه نگاه نکنید

مرده ک مات سینه هام شده بود دستشو آورد جلو ک
دیدم مرده ب ی طرف پرتاب شد
ودوتا چشم عسلی ب خون نشسته جلوم ظاهر شد
چشماش واقعا ترسناک بود
خیلی ترسیده بودم
ب دیوار اتاق پرو تکیه دادم
سورن اومد تو اتاق پرو و درقفل کرد

از شانس گندم دوتامون تو اتاق جا میشدیم

اومد جلو و غرید :

_اِخه بدبخت این دست خورده چیه ک ب نمایش میزاری هرزه دوست داری همه دستمالیت کنن ؟ خب چرا ب خودم نگفتی ؟

با ی پوزخند ترسناک جلو اومد

و کاملاً بهم چسبید

بین دیوار و سورن داشتم له میشد

ک دوتا دستاشو روی سینه هام گذاشت نوازششون کرد

همه ترسی ک داشتم فرو ریخت و جاش حس پیروزی رو گرفت

سورن خان بالاخره رام شد

مالشی ب دوتا سینه هام داد

ک صدای نالم بلند شد

دستشو دور دو تا سینه هام پیچید

و یهو شروع کرد ب فشار دادن و چلندون سینه هام

درد شدیدی تو دوتا سینه هام پیچیددد

هر لحظه فشار دستاشو بیشتر میکرد

اشک تو چشمام جمع شد

خواستم دهنمو باز کنم جیغ بزنم ک

فهمیدو فشار دستاشو بیشتر کرد

اشکام رو گونه هام سرازیر شد

دردش تا مغز و استخونم میرفت

یهو

پاشو بالا آورد و یه ضربه شدید ب زیر دلم زد ک نفسم برید

دستاشو از دور سینه هام باز کرد و خیلی خونسرد

از اتاق پرو بیرون رفت

از شدت درد روی زمین نشستم زیر دلمو گرفتم

همینطور بی صدا اشک میریختم

ک یهو دراتاق پرو زده شد

فروشنده :خاتم بیاید بیرون مشتریا منتظرن

بلند شدم ک زیر دلم تیر کشید

توی آینه ب خودم نگاه کردم

همه ارایشام روی صورتم پخش شده بود

شکل غزرائیل شده بودم
نگام کشیده شد روی سینه هام
چشمم از وحشت گشاد شد
همه سینه هام کیود شده بود
جای دستاش دور سینه هام قشنگ مشخص بود
دستمو مشت کرد و دندونهامو روی هم ساییدم
قسم خوردم انتقام تمام این لحظاتو ازش بگیرم
با بچه ها برگشتیم ویلا
تو کل راه سورن هی پوزخند تحویل میداد
میدونستم تو کونش عروسیه
اما نوبت منم میشه بالاخره

شب شده بود
با بچه ها روی مبل نشسته بودیم
و داشتیم یه سریال مسخره ک پیشنهاد فرهاد بودو میدیدیم
آخر سر صدای آتریسا دراومد گفت : فرهاد این چ کوفتیه گذاشتی؟ عئم در اومد

فرهاد همینطور ک چهارچشمی ب تی وی زل زده بود گفت
_دستشویی انتهای راهروعه اینجا رو ب گند نکش

آتریسا : هه هه با مزه
میگما بیاید ی بازی کنیم

فرهاد : خیلی فکر خوبیه چطوره تو خر بشی من روت بشینم

روشا: ب نظرم جرات و حقیقت خوب باشه !!!

همه بچه ها موافقت کردن
البته سورن کاملاً خنثی بود
همه بچه ها دور هم نشسته بودیم
رها همه لامپارو خاموش کرده بود

و دورمون شمع روشن کرد ک مثلاً جو بده

انگار میخواستیم روح احضار کنیم!

رایان بطری چرخوند ک سرش ب فرهاد وتهش ب رها افتاد

فرهاد خبیث نگاش میکرد

رها اب دهنشو با سروصدا قورت داد ک همه خندشون گرفت

فرهاد:جرات یا حقیقت ؟

رها :حقیقت

فرهاد : یادت میاد کی پردتو زده؟؟

رها صورتش سرخ شد

رها : این چ سوالیه میپرسی عوضی من یادم نیست

فرهاد نج نچی کردو بطری چرخوند

رها خیلی ناراحت بود

من فقط از این ماجرا خبر داشتم

داییش بهش تجاوز کرده بود و فروختنش ب ی مشیت کثافت تا اینک رها از دستشون فرار میکنه

میدونستم این خاطرات براش زنده شده بود

سر بطری ب طرف شایان وتهش ب سمت روشا افتاد

شایان:جرات یا حقیقت ؟

روشا : برای تنوع جرات

شایان بی پروبرگشت و گفت

:باید امشب از پشت بهم بدی

چشمای روشا بدبخت پر از ترس شد

صدای فرهاد دراومد

_قبول نیست ما نمیتونیم ببینیم

شایان : اشکال نداره صدارو داری !

دوباره بطری چرخوندند

ک سرش ب طرف من افتاد و تهش ب طرف سورن

اخ خدا نوکرتم

با موزماری ازش پرسیدم

__جرات یا حقیقت؟

میدونستم حقیقتو نمیک چون چیزی برای گفتن درباره اون گذشته لعنتی نداشت

سورن : جرات

حدسم درست بود از گذشته فرار میکرد

آیدا: بهم التماس کن تا ببوسمت!

سورن پوزخندی زدو گفت

__ نمیدونستم برای بوسیدن هرزه ها باید بهشون التماس کنم !

با خشم نگاهش میکردم میدونستم نور شمع ها چشمامو ترسناک تر میکنه

از هیچ کس صدا درنمیومد

آیدا : بهتره بدونی اوناهایی ک بی تجربن باید برای بودن با من التماس کنن

جو خیلی سنگین شده بود

هردومون داشتیم با خشم بهم نگاه میکردیم

فرهاد :ایی بابا پاشید همدیگرو ببوسید تموم شه ماهم ی فیضی میبریم

رامین با چشمای سرخش گفت :

خفه شو فرهاد

آتریسا: اومم بچه ها اصلا این دوتا رو ول کنید من میچرخونم

روشا: نمیشه ک حداقل ی کاری بکنن من بدبختو بدختتر کردید!

رایان: راست میگ دیگ سورن جون پاشید همدیگرو ببوسید
ب زور بچه ها، منو و سورن بلندشدیم اومدیم وسط دایره بچه ها

فرهاد با هیجان گفت

خدایا چه صحنه ای این صحنه هارو بیشتر کن

بچه ها: سورن آیدا رو ببوس هو هو

بچه ها مسخره بازی میکردن و عرعر میکردن

ب چشماش نگاه کردم

لامصب یه سروگردن از من بلند تر بود

سرشو آورد پایین منم سرمو بردم نزدیکتر

لباهشو گذاشت روی لباهامو شروع به خوردنشون کرد

سورن لب پایینمو گاز میگرفت منم نامردی نکردمو لب بالایشو سفت گاز میگرفتم

بیشتر شبیه مراسم گاز گرفتن بود تا بوسه !

از قصد ارنجشو گذاشت روی یکی از سینه هام ک درد تو کل وجودم پیچید

یه قطره اشک از چشمم پایین اومد

با شمارش بچه ها بالاخره تمومش کردیم

میدونستم لبای دوتامون فردا باد میکنه!

رامین با خشم گفت

_بِهتره این مسخره بازیها رو تموم کنید فردا باید راه بیوفتیم

همه بچه ها بلند شدن و رفتن تو اتاقاشون

شایان هم دست روشا رو کشید باخودش برد ...

یک هفته بعد

بی حوصله شبکه های ماهواره رو بالا پایین میکردم

چند روزی میشد از شمال برگشته بودیم

دیگ اتفاق خاصی نیفتاد

وانتقام من از سورن نصفه موند

هنوز هم دنبال فرصتی بودم ک سورن هم توش باشه !

بالاخره کم کاری با من نکرده بود

باصدای گوشیم از فکر خفه کردن سورن بیرون اومدم

مثه همیشه آتریسا بود

_بله ؟

آتریسا _ به سلام عشقم قربونت برم با اون احوال پرسیت نمیگی من مردم زندم اصلا چی شدم

_اگ حرفی نداری قطع کنم؟

آتریسا _ نفع صب کن بیا کافه همیشگی یه خبر دارم ک میترکونتت قشنگ نابود میشی من ک شدم

_اومدم

از جام بلند شدم و ب سمت اتاقم راه افتادم

مطمئن بودم ی خبر چرت داره یا حوصلش سررفته اما خب بدهم نمیشد دیگ حوصلمم مثه خودم داشت جرر میخورد

بیشتر موقع ها روزها بیکار بودمو شبا با الت مردها مشغول .

ی آرایش ملیح کردم و مانتو قرمز کوتاهم با شلوار و شال مشکی برداشتمو پوشیدم

از خونه زدم بیرون

دلم میخواست یکم پیاده روی کنم اخه کافی شاپ ب خونم نزدیک بود

وارد کافی شاپ شدم

آتریسا روی همون میز همیشگی نشسته بود

داشت با پسرای میز بغلی لاس میزد

با صدای پاشنه هام یکی از پسرا روم میخ شد

با صدای نکرش گفت :جووون جیگر تو

بی تو جه بهش روی صندلی روبروی آتریسا نشستم

_خب خبرت چیه ؟

آتریسـا_ اه چقد نجسبی تو این ادا واصولا چیه هرکی ببینه فک میکنه خاتم تمام وقت مشغوله

با خشم نگاش کردم ک دهن گشادشو بست

آتریسـا_ خیلی خب اونجور نگاه نکن لامصب ولت چشمت زیاده خب حاضری برای این بمب

_اره بفرستش بیاد

آتریسـا_ اومم امروز سورن بهم زنگ زده بود

باشنیدن اسم سورن گوشام تیز شد

_ازم خواست ی پیشنهادی بهت بدم اومم گفتش میخوام دوستتو برای دوماه صیغش کنم و درقبالش پول هنگفتی بهش میدم.
میبینی خیلی عجیبه مگ نه؟

پوزخندی ب حرفش زدم پس بالاخره سورن خان اغفال شد فک نمیکردم با پای خودش بیاد

_چیز عجیبی نیست هیچ مردی نمیتونه در برابر جذابیت های من مقاومت کنه

آتریسـا_ اوه اونکه صد درصد مادمازل

حالا میخوای چکار کنی صیغش میشی؟

آتریسـا_ بهم گفت تا ساعت ۱۲ امشب وقت داره بهم ج بده

تا حالا صیغه کسی نشده بودم

اما خب چ فرقی داشت در هر دو حالت باید بدی !

مثه اینکه آقا سورن هنوز پابند اخلاقای مذهبییش بود!

از جام بلند شدم

آتریسـا_ هی کجا میری ؟یعنی پیشنهادشو قبول نمیکنی احمق؟

_خودت بهش زنگ بزن اما نع الان ساعت ۱ شب وای ب حالت ببینم زودتر زنگ بزنی شیر فهم شد؟

آتریسا_ اما اخه ...

_همممین ک گفتممم

امروز روزی بود ک صیغه سورن میشدم

قرار بود برم خونس

اونروز ک آتریسا دیر بهش زنگ زد کفرش دراومده بود

اما خب این تازه الان ی نمونش بود

ی لباس سفید کوتاه زیر مانتوم پوشیدم

شالمم انداختم رو سرم

رژ لب قرمزمو پرننگ تر کردم

و سوار هیوندای آلبالویم شدم

جلوی خونس توقف کردم

خونه ک چ عرض کنم قصر!

همیشه آرزو داشتم همچین خونه ای داشته باشم

اما من کوصمو پاره کردم نتونستم تو همچین جایی همچین خونه ای بخرم

بهتر بود قیمتو بالاتر میبرد

از ماشین پیاده شدم

زنگ خونه رو زدم ک برام باز کردن

توی ورودی خدمتکار مانتو و شالمو گرفت

و من باهمون لباس سفید توری کوتاه پا توی سالن گذاشتم

با راهنمایی های خدمتکار از چند در یا بهتر بود بگم دروازه ردشدیم

تا رسیدیم ب یه سالن بزرگ

سورن روی مبل سلطنتیش نشسته بود

و ی حاج اقا هم بغلش بود

خدمتکار_ قربان مهمونتون تشریف آوردن

سورن نگاهش روی هیکلم کشیده شد

و به سرعت صورتش قرمز شد

حاج آقا تا نگاهش روی من افتاد سرشو کرد تو یقه پیرهنش

توی دلم ریز ریز ب ادا اصولاش میخندیدم

رفتم روی مبل بغل سورن نشستم و پاهای لختمو روی هم انداختم

آدامسمو با بدترین شکل توی دهنم میجویدم

حاج آقا ی سرفه ای کرد و مسخره بازیشو شروع کرد

و بعدبله دادن

من ب مدت دوماه ضیغه سورن شدم

یعنی دوماه انتقام گرفتن از سوری جوون آغاز شد

بعد از رفتن حاج آقا

سورن با خشم بازومو گرفت و بی هیچ حرفی منو دنبال خودش کشوند

لعنتی داشت بازومو میکند

سورن رو ب خدمتکار گفت :اتاق سیاه حاضره؟

خدمتکار_بله قربان حاضره

سورن دوباره بازومو کشید ب طبقه بالا برد

لحظه اخر نگاه دلسوزانه خدمتکار رومن متعجبم کرد

مگ اتاق سیاه چی بود ؟

سورن ب انتهای راهرو رسید

راهرو کاملاً تاریک بود و فقط چراغ های قرمز روشن بود ک فشارو ترسناک میکرد

بالاخره روبروی ی اتاق با ی در کاملاً سیاه ایستاد با اثر انگشت دراتاقو باز کرد

فک کنم اتاق خوابش بود

آقا سورن چقد هول بوده و من خبر نداشتم!

یهو

باشدت بازومو گرفت و پرتم کرد وسط اتاق

_آخخ

اتاق کاملاً تاریک بود و هیچ چیزی نمیدیدم

سورن_هنوز برای آخ گفتن زوده

و لامپ اتاقو روشن کرد

با چیزایی ک میدیدم چشمم از ترس گشاد شد

نگام کشیده شد ب سمت سورن ک با ی پوزخند ترسناک ب سمتم میومد

اینجا چه خبره!

✕ این پارت حاوی صحنه های خشنه هر کسی طاقتشو نداره نخونه ✕

سمت چپمو نگاه کردم یه تخت فلزی که زیرش یه چیز شبیه یه مستطیل بود که سوراخ داشت.
بالا تخت زنجیرهایی آویزون بود

که پایینش گیره های داشت که نمی دونم
برای چی استفاده می شدن!!!!!!

همین طور که پوکر به اطرافم نگاه میکردم سورن پوزخند زد و گفت
چیه تعجب کردی !!!

می خوایی بدونی اینا برای چی هستن؟؟؟
اینا برای آدمای هرزه و اجاره ای مثل تو به کار میان .

دستمو کشیدو انداختم رو تخت
لباسمو از وسط جر داد
که سینه های توپر افتاد بیرون
یه نگاه به شورتم کردو بعد
دستشو کرد لایه پام گفت:
آخی الهی چقدرم خیس کرده دستشو آورد بیرون

رفت طرف زنجیرهای بالای سرمو گیرها شو کشید پایین زد به نوک
سینه هام دیگه داشتم
می مردم از درد و شهوت گفتم
کثافت چیکار می کنی؟؟؟
درد داره ههههههه
نگام کرد و خندید هر چند خنده که نه قه قه زدو گفت
آخی کوچولو درد داشت

این که چیزی نبود تازه اولشه بعدم مگه تو عاشقه درد کشیدن نیستی!!!
بعد رفت نشست رو شکم ام
کناره های شورتمو با دوتا دست
می کشید جوری که
وسط شورتم فشار میاورد

به لایه کصم

به لایه کصم اینقدر کشید که صدای جر خوردن شورتمو شنیدم از روم پاشدو رفت اون سمت اتاق که انواع میله های آهنی با سایزهای مختلف بود
یه میله متوسط که کلفتیش اندازه یه کیر بودو برداشت گذاشت توی شومینه ای که

معلوم بود تازه روشن شده و حالا حالا قصد خاموش شدن نداره
دوتا گیره دیگه هم که از قبل داخل شومینه بود و برداشتو زد کنار اون دوتای دیگه روی سینه ام
بوی سوختنی کاملاً حس می شد اینقدر که حالت تهوع گرفته بودم

شلاقشو از کنار تخت برداشتو گفتم

ولم کنننن تو دیوونه ای ،عو...

آخرین کلمه از دهن ام خارج نشده بود

که دستش بالا رفت و روی بدن

خوش تراشم پایین اومد

دردش مثل کیری بود که وقتی واردت

می شه اولش درد داره اما بعدش احساس آرامش

می کنی

این اولش درد داشت اما بعدش احساس آرامش نمی کردی

بعدش از زدن ضربه های بعد که من تاحدودی

بییهوش شده بودم بیخیال شد

به طرف شومینه رفت و میله هایی که از شدت داغ بودن به قرمزی می زد و برداشت اومد بالای سرم گفت

دوست داری این نازک رو واردت کنم با این کلفته

بهت حق انتخاب می دم هرچند چون می دونم

دوست داری همیشه چیزای کلفت بره توت پس دیگه

نظرتو نمی پرسم .

همین طور با چشمای گشاد نگاهی می‌کردم یعنی می‌خواه

واقعا میله ی به اون داغیو کلفتیو نه نه امکان نداره

من نمی توانم شروع کردم به جیغ زدن

به طور هیستیرک جیغ می زدم

سورن تا دید دارم مثل چی جیغ می زنم

یه کشیده خوابوند توی گوشم گفت

خفشو جنده اجاره ای

بعد میله ی کلفتو بدون هیچ درنگی

واردم کرد داشتم می سوختم، سوختن که هیچ

داشتم جزغاله می شدم گفتم

درررش بیارر ترورخداااااااااا جووون مادرت آی ی ی درش بیار عوضیییییی

بعد از سه چهار دقیقه که از خنک شدن

میله مطمئن شد درش آورد میله رو انداخت زمین اومد طرف گیر های سینه ام

بالای زنجیرو گزفتو شروع کرد به تګون ډاډن

دیگه داشتم می میردم من دیگه

طاقتشو ندااارم

حس کردم که دیگه از تکون دادن زنجیرها بیخیال شده

دیدم رفت سمت شومینه اون

یه میله رو برداشتو آورد گذاشت زیر گیره های روی سینه ام دیگه

حتی جون نداشتم جیغ بکشم فقط تنها حسی

که داشتم بوی گوشت سوخته ای بود که به بینیم

میخورد

بعد از چند دقیقه دیگه هیچی نفهمیدم بیهوش شدم

سورن

خودم ام داشت گریه ام می گرفت حالم از خودم بهم خورد اما چاره ای

نداشتم باید دلم خنک می شد

بعد از این که میله رو گذاشتم

روی سینه های تو پر و خوشگلش

که دلم می خواست همون موقع تا

می توئم بمکمشون دیگه حتی جیغ هم نزد و بیهوش شد

پوزخندی زدمو گفتم

آخی کوچولو طاقتت همین قدر بود من که هنوز کاری نکردم

میله رو برداشتو گیرهارو از روی سینه هاش باز کردم

شلوارمو کشیدم پایین که تا بیهوشه

بکنمش که وقتی بیدار شد نفهمه

رفتم پایین پاش کیرمو بدون هیچ نرمشی

واردش کردم اینقدر تلمبه زدم

تا آبم اومدو ریخت روی شکمشو

بیخیالش شدمو از اتاق اومدم بیرون

سورن

بدن بی جونشو رو تخت رها کردم

بلند شدم و از اتاق زدم بیرون

هنوز صدای جیغاش تو سرم اکو میشد

دستم رو قفسه چپ پیراهنم گذاشتم

قلبم درد میکرد

برای کسی ک نباید بکنه

از ی طرفی حس خوبی داشتم

انگار اروم شدم

صدای جیغاش

روح بیمارمو تسکین میداد

وارد اتاقم شدم

اولین چیزی ک ب چشمم خورد

قاب نقاشی اون بود

قاب‌ی ک یک سال زحمت کشیدم تا بشه شبیه اون
هیچ وقت نتونستم صورتشو ب اون زیبایی ک بود نقاشی کنم
اما الان...

با خشم نقاشیو چنگ زدم و پارش کردم
هرچی وسایل رو میز بودو ریختم پایین
صدای عربده هام عمارتو ب لرزه میاورد
خسته روی شیشه خورده ها نشستم
چرا از اول نفهمیدم چیکارس ک کارم ب اینجا نکشه ؟
خدایا! ب اندازه تمام ادمای روی زمینت خستم
تنها چیزی ک میدونستم همیشه اروم می‌کنه نماز بود
پس بلند شدم ب سمت حموم رفتم

دو ساعت بعد

آیدا

تکونی ب بدنم داد ک درد تو کل بدنم پیچید
اروم پلکامو باز کرد
گنگ ب دور اطراف نگاه می‌کردم ک
با بیاد آوردن خاطرات این اتاق
سیخ سرجام نشستم ک صدای جیغم ب هوا رفت
اروم اشک میریختم
باورم نمیشد این سورنو نمی شناختم
هه
بایدم نشناسم بالاخره چند سال گذشته
یکهو ترس تمام وجودمو گرفت
نکنه تمایل ب BDSM داره؟
نکنه من دوماه برده جنسیش باشم و هرشب همین بلا رو سرم بیارم ؟
با فکر ب این چیزای وحشتناک صدای هق هقم بلند شد
با صدای باز شدن دراتاق
ترسم ب بالاترین حد خودش رسید

و روی تخت عقب عقب میرفتم ک خوردم زمین

صدای جیغم ب هوا رفت

چشمامو از ترسم بسته بودم و دستمو روی صورتم گذاشته بودم

و از ترس توی خودم میلرزیدم

ک با صدای خدمتکار دستمو از روی صورتم برداشتم و چشمامو باز کردم

بلند شید اتافتون حاضره

به زور از جام بلند شدم و تا اتاق رفتم

وسط پام میسوخت و درد میکرد بخاطر همین نمیتونستم درست راه برم

همه بدنم کوفته بود

وقتی در اتاق باز شد

تعجب کردم

فک کردم الان ی جای کثیف و زشته اما

کاملا فرق داشت

ی اتاق کاملا لوکس و مناسب بود ک همه چی داشت

به خدمتکار گفتم حمومو حاضر کنه

بعد از انجام کارش از اتاق بیرون دفت

آروم توی وان دراز کشیدم ک جای زخمام سوخت

قطره اشکی از چشمام جاری شد

کم کم بهش عادت کردم

آب گرم داشت منو ب خلسه شیرینی میبرد

من هم مقامت نکردم و ب خواب عمیقی فرو رفتم

سورن

از جام بلند شدم تا سری ب اون بدکاره بزنم

حتی حالم از اسمش بهم میخورد

وقتی ب زیون میوردم باید زیونمو از نجاست اب میکشیدم!

ب اون اتفاقی ک گفتم برایش حاضر کنن رفتم

در و باز کردم هیچکس توش نبود

اخمام توهم رفت ک

صدای شر شر آب توجهمو جلب کرد
ب سمت حمام رفتم
و در شو باز کردم
توی وان خوابش برده بود
سرش کج افتاده بود
و لبای صورتیش نصفه باز مونده بود
واروم نفس میکشید
از دیدن این صحنه لبخند کمرنگی روی لبم اومد
ب سمتش رفتم
اروم با پشت دست صورتشو نوازش کردم
با انگشت شصتم لباشو لمس کردم
باید میبردمش روتخت
اروم بغلش کردم
چشممو از بدنش گرفتم
روی تخت درازش کردم
و پتو رو رو بدن برهنش کشیدم
اروم صورتو جلو بردم ک لباشو ببوسم
اما متوقف شدم
من داشتم چیکار میکردم؟!
لبای ی هرزه رو میبوسیدم؟!
زنی ک معلوم نبود از کی وارداین کار شده!
شاید با همون معصومیتش داشته منو گول میزده!
با فکر ب اینها با عصبانیت نگاش کردم
و موهاشو چنگ زدم

ب شدت موهاشو کشیدم
ک تو خواب پرید و صدای جیغش بلند شد چشمای سبزشو باز کرد
اشک دورش حلقه زده بود
جفت چشماش مثله زمرد میدرخشید
قلبم تند تند میزد
دستشو گذاشت رو دستم ک از دردش کم بشه
فوری موهاشو رها کردم و از اتاق زدم بیرون

لعنت بهش

هنوز هم نسبت بهش ضعف داشتم اما اون هرزه بود لیاقت عشق منو نداشت

آیدا

هنوز تو بهت رفتار سورن بودم

دیگ مطمئن شده بودم مشکل روانی داره

خودمو الکی الکی بدبخت کرده بودم

نگاهی ب خودم کردم

برهنه روی تخت بودم

اما تا اونحایی ک یادم میومد توی وان خوابم برده بود

این یعنی اینک سورن منو بغل کرده و تا اینجا آورده

بچم رکورد زده

با هزار زور وزحمت بلند شدم

زیر دلم ب شدت درد میکرد

وسط پام جز جز میکرد

انگار ی تریلی از روم رد شده بود

در کمدو باز کردم

پراز لباسهای رنونه بود

حوصله نداشتم کنکاش کنم ببینم اینا برای کیه

دوباره روی تختم ولو شدم و ب خواب رفتم

با صدای برخورد شدید در ب دیوار از خواب پریدم

خمار ب اینور اونور نگاه میکردم ک موهام ب شدت کشیده شد

صدای جیغم ب هوا رفت

اما اون از موهام میگرفت و منو روی زمین میکشید

ریشه موهام داشت کنده میشد

دستمو گذاشتم رو دستش تا از کشیده شدن موهام جلوگیری کنم

صدای جیغام با هق هقام قاطی شده بود ک متوقف شد

نگاهی ب در سیاه رو بروم کردم ک رعشه ب تنم انداخت

دوباره اتاق سیاه

دستمو گذاشتم رو دستش

_سورن خواهشش میکنممم ...بدنم درد میکنه نمیتونم..ولم کن یزار برم

بی توجه ب التماسام در اتاقو باز کرد

دستای بزرگشو دور گردنم حلقه کرد و فشار داد

داشت خفم میکرد

از گردنم گرفت و بلندم کرد

دیگ داشتم از بی اکسیژنی بیهوش میشدم ک

منو رو تخت آهنی پرتاب کردم

صدای سرفه های خشکم بلند شد

از پشت چشم های تارم چشمای آتشین سورنو میدیدم

مثله ی گرگ وحشی لباسارو تو تنم پاره کرد

گلووم میسوخت ودیگ جون نداشتم جیغ بزنم

منو دمر خوابوند

و دست و پاهامو ب تخت بست

ی چیزی زیر دلم گذاشت تا باسنم بیاد بالا تر

از فکری ک ب از ذهنم خطور کرد تمام تنم لرزید

نمیدونستم اون پشت داره چکار میکنه

تا اینک گرمای دستشو روی باسنم حس کردم

ی ضربه ب باسنم کرد ک خودمو منقبض کردم

صدای پوزخندشو شنیدم

یهو

ی چیز تیز روی باسنم فرود اومد

ک صدای ناله مانندی از دهنم خارج شد

سورن_ببینم تا چند ضربه رو تحمل میکنی

با ی شلاق ک تیغه های ریز روش بود ب باسنم ضربه میزد

صدایی از گلوی پاره شدم در نمیومد

نمیدونم ضربه چندم بود ک با تمنا صداش زدم

_سوو...ر.ن

نگاهی ب چشمام کرد و شلاقو ب ی طرف پرتاب کرد

اومد طرفم و با دستش سیلی ای ب باسنم زد ک صدای آخمو دراورد

انگشت اشارشو کرد تو سوراخ باسنم

_آخخ آییی

تا حالا از پشت نداده بودم ب خاطر همین خیلی تنگ بوود

سورن_ اووم چقد تنگه عالیه

ببینم طاقت اینیکیو داری یا نه؟!

بلند شد رفت پشت سرم دوباره از ترس تمام بدنم لرزید و احساس سرما میکردم

از ترس دندون هام روی هم میخورد و صدا ایجاد میکرد

صدای دندون هام رو اعصابم بود

صداهایی از پشت میومد

اما من نمیدیدم

این بر ترسم دامن میزد

تا اینک دوباره برگشت لب تخت

توی دستش ی میله آهنی بزرگ و سرخ پر آتش ک بهم چشمک میزد

صدای هق هقم بلند شد

_نه...سو..رن...ایندفعه میمیرم...تروخدااااا

یکی با پشت دست زد تو دهنم

سورن_ اسم خدا رو تو اون دهن نجست نیازرر

و بلافاصله میله داغ آهنیو تو سوراخ باسنم فرو کرد از شدت دردی ک ناگهانی بهم وارد شد

نفس کشیدن یادم رفت

چشمم داشت از حلقه میزد بیرون

میدونستم صورتم از بی اکسیژنی کبود شده

اما دل سورن از سنگ بود

انگار اینارو نمیداد

وقتی میله رو تگون داد

احساس میکردم بین جهنم معلقم تا اینک دیگ طاقت نیاوردم و بیهوش شدم

سورن

ب صورت کبود شدش نگاه کردم و لذت بردم

وقتی میلو تگون دادم دیگ تگون نخورد

وقتی صدای التماساش توی گوشم میپیچید احساس قدرت میکردم

اما از ی طرفی یه حسی ک از اعماق قلبم جاری میشد اذیتم میکرد اما سعی میکردم نادیدش بگیرم

اروم دستاشو باز کردم و بدن بی جونشو ب آغوش گرفتم

صورتش از درد توهم جمع شد

بردمش رو تخت اتاقش ره‌اش کردم
بدنش داغ بود ودونه های درشت عرق رو صورتش خودنمایی میکرد
و تو خواب ی چیزایی رو زمزمه میکرد ک حال شنیدنشو نداشتم
عطیه خانم خدمتکار عمارتو صداش زدم تا بهش رسیدگی کنه
و خودم رفتم تو اتاقم تا بعد از چهارسال طلاطم با آرامش بخوابم

سه هفته بعد

سوم شخص

پشت پنجره قدی عمارت با غرور ایستاده بود
وبا ژست همیشگی سیگار خود را دود میکرد
عمیق در فکر بود
در فکر زنی ک در گوشه ای از آن عمارت از شدت درد ناله میکرد
سه هفته از مدت صیغه یشان گذشته بود
سه هفته ای ک برای دخترک شکنجه و عذاب بود
اما برای او تسکینی بر احساس آشفته اش
اما هنوز کافی نبود
دیگر شکنجه جسمی راضیش نمیکرد
دوست داشت ردی بر روح شکسته دختر بگذارد ک تا اخر عمرش عذاب بکشد و سرگردان باشد
درست مانند ان چهار سالی ک در آتش عشق دخترک ذوب شد
و سرگردان در خیابان ها دنبال او میگشت
همه جا را دیده بود جز فاحشه خانه
جایی ک اصلا ب ذهنش خطور هم نمیکرد
اما حالا...
نقشه هایی ک در سر میپروراند
نابودگر روح زخم خورده آیدا بود

آیدا

چشمای پف کرده ودردناکمو باز کرد
لبای ترک خورده و خشک شدمو تکون دادم

ب سرمی ک اروم اروم وارد رگم میشد زل زدم

این من بودم

ی تیکه گوشت بعد از چندهفته

شکنجه هایی باهام کرده بود ک حتی از چهار فرسخی هم ازش میترسیدم!

نمیدونستم ب کدوم گناه اینجا شکنجه میشدم

توی ذهنم دنبال دلیل برای همه این اتفاقا بودم ک اروم در اتاق باز شد و بوی عطر سرد وتلخش تو اتاق پیچید

با ترس خودمو گوشه تخت مجاله کردم و با دستام ملحفه رو چنگ میزد

نا خوداگاه اشکام میریخت

دوباره شروع شد

با هر قدم ک ب سمتم میو مد یک قدم ب مرگ نزدیکتر میشدم...

کنار تختم متوقف شد

دندونهام از ترس بهم برخورد میکرد

واروم اروم هق میزد

روی دوتاپاش نشست و دستشو ب طرف صورتم دراز کرد

چشماپو باترس بستم

ک گرمای دستشو روی گونم حس کردم

اروم گونمو نوازش میکرد

سورن_هیششش خانم کوچولو اروم

با تعجب و ترس چشمامو باز کردم و ب چشمای عسلیش خیره شدم

اولین بار بعد از این چند هفته بود ک این عسلی ها رو خالص میدیدم بدون هیچ خشمی

با گنگی نگاش میکردم ک تک خنده ای کرد

سورن_چرا اینطوری نگاه میکنی پاشو برات صبحانه اوردم باهم بخوریم!

چشمام داشت از حلقه بیرون میزد

ک صدای خنده سورن ب هوا رفت

سینه صبحانه روی پاهام گذاشت

با کمکش روی تخت نشستم

لبمو از شدت درد گاز میگرفتم

لقمه برام گرفت و ب سمت دهنم آورد

منتظر نگام میکرد تا بخورم

میدونستم اینم ی شکنجه دیگس حتما اسید توش بود

ملحفه رو تو دستم مشت کردم و با بیچارگی دهنمو باز کردم

منتظر سوزشی بودم ک هیچ اتفاقی نیفتادو خیلی عادی لقمه رو قورت دادم

بعد از اینک چند لقمه بهم داد و گفت

سورن_من از گرسنگی مردما نمیخوای برام لقمه بگیری؟

از ترسم ی لقمه براش درست کردم و جلوش گرفتم

با دستش دستمو گرفت ووارد دهنش کرد

چشماشو بستو با لذت لقمه رو میجوید و مچ دستمو نوازش میکرد

سورن_اوممم آیدا کوچولو چه خوشمزم درست کرده

یکدفعه حسی شیرین تو وجودم سرازیر شد

حسی ک قبلا هم تجربه کرده بودم

از جاش بلند شد و کنار من روی تخت دراز کشید و منو تو آغوشش گرفت و موهای بلندمو نوازش کرد

لباسشو چنگ زدم و سرمو ب سینهش چسبوندم و اجازه دادم ک اشکام سرازیر بشه

دوست داشتم تا اخر عمرم توی بغلش میموندم و زار میزد

از همه دنیا گله داشتم

انقد توی بغلش نوازشم کرد ک با چشمهای اشکی ب خواب رفتم

با حس نوازش دست کسی روی صورتم و بعد گرمی یه چیز خیس روی لبم چشمامو باز کردم

صورت سورن توی دومیلی متری صورت من بود

با ترس خواستم بلند بشم ک سرم ب سر سورن برخورد کرد

سورن_آخ

اشکام از شدت ترس ریخت

سورن لبخندی بهم زد و اشکامو از روی گونم پاک کرد

با دستاش صورتمو قاب گرفت

سورن_ظهر بخیر خانمی

خیلی اروم زمزمه کردم

_ظهر؟

سورن_ هوا ک اینطور نشون میده مثل اینک تو بغلم حسابی حال کردی! بلند شو برو دوش بگیر برات لباس میزارم

با تعجب ب رفتار های عجیب سورن نگاه میکردم

هضمش برام خیلی سخت بود

این همون سورن بود ک ب خونم تشنه بود؟!

با صداش ب خودم اومدم

سورن_ چرا بلند نمیشی ؟

بعد با شیطننت گفت

سورن_ اومم نکنه نمیتونی تنهایی حمام کنی ؟ کمک میخوای؟

و بعد با اون عسلیهای شیطون اروم اروم ب ستم حرکت کرد

با ی جهش خودمو از تخت پرت کردم پایین و ب طرف حمام دویدم و درو قفل کردم

صدای قهقهه سورن از پشت در بلند شد

از شدت هیجان نفس نفس میزد و از همه بدتر جای زخمای ب شدت درد گرفته بود

از شدت درد لبمو گزیدم

الان آب گرم بهترین معجزه برای بدن کوفته و زخمیم بود

اروم لباسامو دراوردم و ب زیر دوش رفتم

توجهم ب آینه قدی حمام جلب شد

خیلی وقت بود خودمو تو آینه ندیدم و البته این برای منی ک روزی هزار بار خودمو تو آینه نگاه میکردم عجیب بود

رو بروی آینه ایستادم اولین چیزی ک توجهمو جلب کرد چشمای بی روحی بود ک خستگی و درد درونمو فریاد میزد

نگاهم روی بدنم کشیده شد

چشمام از وحشت گشاد شد

تمام بدنم پر از جای پارگی و کبودی بود

روی پایین تنم اسمشو خالکوبی کرده بود

هیچ وقت اونروزو یادم نمیره ک چ دردیه تحمل کردم

بدون استفاده از بی حسی کلمه هایی روی بدنم خالکوبی کرد

روی شکمم کلمه my slave (برده من) رو نوشته بود

سعی کردم کمرمو از توی آینه ببینم

روی کمرم کلمه siner(گناهکار) رو حک کرده بود

حتی با نگاه کردن بهشون درد اون لحظات برام تداعی میشد .

از جلوی آینه رد شدم و ی دوش سرسری گرفتم

حوله رو مثله دکلته دور خودم پیچیدم

و از حمام بیرون زدم

کسی تو اتاق نبود

ی تونیک کوتاه باز روی تخت بود

حتما کار سورن بود

حوله رو از دور خودم باز کردم و تونیک رو پوشیدم

با این لباس تمام زخم های پاهام پیدا بود

هه بزار ببینه باهام چکار کرده البته اگ واسش مهم باشه

موهای ژولیدمو شونه کردم

نگاهی ب لوازم آرایشی روی میز انداختم

صورتم خیلی داغون بود اما نمیخواستم فک کنه دارم از مهربونیش سوءاستفاده می کنم

دیگ بدنم طاقت شکنجه هاشو نداشت

اروم در اتاقو باز کردم و ی سرکی کشیدم

هیچ کس نبود

خیلی گرسنم بود پس ب سمت سالن غذاخوری حرکت کردم

همه خدمتکارا درحال تکاپو برای درست کردن میز بودن

سورن روی بالاترین صندلی میز نشسته بود

اما من دورترین صندلی بهشو انتخاب کردم و نشستم

هنوز کونمو روی صندلی نگذاشته بودم ک صدای سورن دراومد

سورن_ بیا اینجا بشین آیدا

و ب صندلی بغل خودش اشاره کرد

من برم بغل این گودزیلای خشمگین بشینم؟!

عمر|||

همه شجاعتمو جمع کردم و روی دورترین صندلی ب سورن نشستم

ک صدای داد خشمگین سورن بلند شد

سورن_گفتمم بیا اینجا||

صورتش از عصبانیت سرخ شده بود و نفس نفس میزد
سریع با دستو پای لرزون از جام بلند شدم و بغل صندلیه سورن نشستم
خدمتکارا داشتن برامون غذا میکشیدن
توی فضا سکوت مرگباری حکم کرده بود
فقط صدای ظرفها میومد
سورن شروع ب خوردن کردن
منم ب تبعیت از اون قاشقمو بلند کردم
سرمو پایین انداختم و با دستای لرزون غذامو کوفت میکردم
موهای بلند طلائیم طرفی ک سورن نشسته بو ریخته بود ومن هیچ دیدی بهش نداشتم و نمیدونستم داره چکار میکنه
تا اینک گرمای دستی رو روی دستای لرزونم حس کردم و بعدش صدای سورن

سورن_خاتم باهام قهر کرده؟؟

از شنیدن صدای سورن و لفظ خاتم بغضم شکست واروم اروم اشک میریختم
سورن موهامو پشت گوشم زد و صورتمو نوازش کرد
چشمامو بستم و از حرکت دستش روی پوستم لذت میبردم
هنوز هم مثله گذشته عقده یک نوازش و توجه از طرف جنس مخالف داشتم
با صدای سورن اروم چشمامو باز کردم
داشت با قاشق غذا دهنم میذاشت
تا آخرش ب همین روال پیش رفت وخودش هیچی نخورد
اگ ازش نمیترسیدم منم ی چیزی میدادم بخوره
اما با کارهایی ک باهام کرده بود در مقابلش فقط ی دختر ضعیف و ترسو بودم
بعد از ناهار ب سمت اتاقم رفتم و تاشب ازش بیرون نیومدم تااینک...

در اتاق باز شد و سورن مثله گاو اومد تو
البته من فقط تو دلم جرات میکنم چیزای بد بهش نسبت بدم وگرنه تو واقعیت..
سورن_حوصلت سر نرفته از بس اینجا نشستی؟

همینطور مثله بز نگاش میکردم ک کلافه دستشو تو موهاش کشید وگفت

سورن_پوووف لباساتو عوض کن بیا بیرون میخوایم ی فیلم باحال باهم ببینم

چشمکی زدو از اتاق بیرون رفت

ازروی تخت بلند شدم

لباسمو با ی تاپ قرمز و شلوارک لی عوض کردم و بیرون رفتم

سورن روی مبل پادشاهیش نشسته بود و داشت فیلمشو میدید

خیلی بی سر و صدا روی اولین مبل نشستم ک سورن روی پاش اشاره کردو گفت

سورن_بیا اینجا

چشمام دیگ بیشتر از این گشادتر نمیشد

این کاراش چه معنی ای میتونه داشته باشه؟!!!

حیف ک میترسیدم ازش وگرنه آیدایی ک من میشناختم بعد از اون شکنجه هاش محل عنم بهش نمیداد!

از جام بلند شدم وروپروش ایستادم مکث کرده بودم

حالا من چجوری روی این نره خر بشینم؟!

همینطور ک تو فکر بودم دستم کشیده شد و افتادم تو بغلش

میتونستم الت کلفتشو زیر باسنم حس کنم

همه تلاشمو کردم تا از فکر اون چیز کلفتی ک زیرمه دریام و حواسمو بدم ب فیلم ک

موفق هم شدم

توی فیلم غرق شده بودم ک گرمای دستشو روی رون لختم حس کردم

بهش بی توجهی کردم ک دستشو روی رونم ب حرکت درآورد و اروم نوازش میکرد

آب دهنمو ب سختی قورت دادم

حواسمو روی فیلم زوم کردم ک دیدم فیلم هم داشت ب جاهای خفن میرفت

فکر کردم الان ی چندتا ماچ و بوسه میکنن تموم میشه ک دیدم نخیررر اصلا قصد نداشتن

همینطور ب امید اینک تمومش کنن منتظر موندم ک زن و مرد رو لخت در تخت خواب یافتم

مرده بی هوا وارد زن کرد ک صدای اه و ناله زنه به هوا رفت

دست نوازشگر سورن روی پاهام و آغوش گرمش و صدای اه و ناله زنه و از همه بدتر الت سفت شده سورن زیرم همه دست

تو دست هم داده بودن ک منو تحریک کنن

نفسام تند شده بود

با چشمای خمارم ب سکس زن و مرده نگاه میکردم

خودمو بیشتر ب سورن چسبوندم

و سرمو بین گردنش بردمو و تند تند نفس میکشیدم و عطر تحریک کنندهشو ب ریه هام میفرستادم

بدنم کوره آتیش شده بود

دوست داشتم خودمو روی التمش تکون بدم

اما نمیتونستم ...

خودش هم هیچ عکس العملی نشون نمیداد

داشتم از شدت شهوت دیوونه میشدم

خودمو خسته نشون دادم و روش هی وول میخوردم تا بتونم التمشو بیشتر حس کنم ک....

سورن با پوزخند ب صورتم زل زد و گفت

سورن_ چرا وول میخوری نکنه خسته شدی؟

همه ناز و عشومو تو صدام ریختموگفتم

_اوووم ارههه فیلمش خسته کنندس

پوزخندش عمیقتر شد و گفت

_میخوای خستگیتو از تنت دربیارم؟

چشمام مثله ی گرگه گرسنه برق زد

گفتم

_اه اره عزیزم دوست دارم

سورن_ خیلی خب پس

تی وی رو خاموش کرد و گفت

_خوب پس بهتره بری بخوابی !

تمام یادم خالی شد و اخمام توهم رفت

بی توجه ب منی ک داشتم از شدت شهوت میمردم ب سمت اتاقش رفت

کلافه دستی تو موهام کردم وکشیدمشون

لعنتی حالم ازش بهم میخورد پووف حالا چکار میکردم!!

بهتر بود ی دوش اب سرد بگیرم تا این هوس از مخم بپره
شورت خیسم درآوردمو انداختم اونور اونقدر ترشحات ک*ص*م زیاد بود ک تا رونام رسیده بود
زیر دوش آب ایستادم بعد از اینک خوب مخمو شست وشو دادم
حولمو دورم پیچیدم وروی تخت ولو شدم ونفهمیدم کی بخواب رفتم

صبح روز بعد با سورن خیلی سرد برخورد میکردم دوست داشتم انتقام اون لحظاتو ازش بگیرم اما اون هنوز هم باهام
مهربون بود

اینطوری خیلی دوست داشتی تر بود
میترسیدم ی روز از رویا بپریم و ببینم دوباره تو اتاق سیاهم
حتی از شنیدن اسمش هم رعشه ب تنم میافتاد
بعد از ناهار همینطور تو اتاق خودمو حبس کرده بودم و ب در و دیوار زل میزدم ک
دوباره سر و کله سورن پیدا شد
با اون چشمای شیطونش گفت

سورن_ نظرت چیه بریم استخر شنا؟

خیلی اروم زمزمه کردم
_نمی.دونم

با لبخند ب طرف کمد لباس ها رفت و ی شورت و سوتین درآورد و انداخت روتخت

با لبخند شیطون مرموزش گفت
سورن_ تو استخر منتظرتم....

با تردید شورت و سوتینی ک انتخاب کرده بود و پوشیدم
اروم در اتاقو باز کردم و رفتم بیرون
خدمتکارا تو اینموقع همه استراحت میکردند
و خوشبختانه موجود زنده ایی تو عمارت نبود منو با این وضع ببینه
البته خیلی هم ب این موضوع اهمیت نمیدادم!
استخر توی زیر زمین عمارت بود
پس پله های طبقه پایین دنبال کردم
ک ی استخر خفن جلوی چشمم پدیدار شد
و البته

ی مرد سکسی ک داشت شنا میکرد!
نگاهمو از اون بدن خوشفرمش گرفتم
میدونستم از این بدن چیزی ب من نمیرسه!
لبه استخر نشستم و پاهامو توی استخر کردم
تمایلی ب شنا کردن نداشتم مخصوصا با وجود همچین لعبتی توی آب!
سورن ب طرفم شنا کرد

سورن_ چرا توی اب نمیایی؟؟

تا دهن باز کردم ی صدایی از خودم دربیارم
دوتا مچ پاهامو گرفت و بطرف خودش هل داد
با ی جیغ افتادم تو آب
البته تو بغل سورن!
ی مشت یواش ب سینهش زدم و گفتم

_دیوونه زهرم ترکیدد!

سورن لبخندی زد
دستشو دور کمرم کردو منو ب خودش چسبوند
دستامو روی سینهش بود
و بدن لختم ب بدن خیسش چسبیده بود و همین منو آتیشی میکرد
میون اینهمه آب داشتم توی بغلش ذوب میشدم
چشمام خودبه خود خمار شد اما دیگ نمیخواستم مثله اوندفعه بشه پس
نفسمو حبس کردم و ب زیر آب شنا کردم
بعد از چند دقیقه شنا کردن سورن از استخر بیرون رفت وروی یکی از تخت ها ولو شد
همینطور داشتم تو استخر برا خودم حال میکردم ک سورن صدام کرد

سورن_ آیدا

_بله؟

سورن_ ماساژ میدی؟

_چیو؟

سُورن خیلی ریلکس ب پایین تنش اشاره کرد

از تعجب داشتم میمردم یعنی اون الان خودش ب من پیشنهاد سکس داده بود !!؟
از خوشی تو پوست خودم نمیگنجیدم ک

سورن_آیدا

_هان؟

سورن_تو خیلی منحرف المغز هستی و البته گیرایی پایینی داری
اخه کی اونجارو ماساژ میده!!؟
کمر و گردنم گرفته بیا ماساژ بده

پوکر فیس از استخر بیرون اومدم و به سمتش رفتم
روی سینه خوابیده بود و منتظر من بود
دوتا پاهامو دوطرف بدنش گذاشتم
و همینطوری خشک خشک شروع کردم
همه عصبانیتمو داشتم روی بدنش خالی میکردم
ک یکم جابه جا شد
فکر کردم الان پرمیگرده میزنه تو صورتم ک البته اینطور نشد

سورن_اوممم خیلی خوب ماساژ میدی یکم سینه هامم بمال

پوفی کشیدم و شروع کردم
بدنش مثله کوره اتیش بود
بدن من هم داغ کرده بود واز همه بدتر دقیقاً بالای التشنشسته بودم
خودمو خسته نشون دادم و کاملاً روی بدنش نشستم
آهمو تو گلویم خفه کردم
چشمام از شدت شهوت دیگ باز نمیشد
احساس میکردم بین بهشت و جهنم معلقم

دیگ ب جای ماساژ دادن فقط نوازش میکردم
نگاهمو ب چشماش دوختم وبعد ب سمت لباس کشیده شد
دستش روی کمر لختم قرار گرفت
از گرمای دستش روی پوست برهنم اه ریزی کشیدم وب چشماش زل زدم
در عرض ی لحظه جاهامون عوض شد
و من حالا زیر سورن بودم...

دستشو روی گونم کشید
چشمامو بستم
داشتم از شدت داغی دستاش ذوب میشدم
اروم دستشو نوازش وار پایین برد و روی گردنم کشید
پایین تر رفت وقفسه سینمو لمس کرد
نفسهام تند تر شد
دوست داشتم سینه هامو چنگ بزنه
دوست داشتم پاره بشم
توی لذت غرق بودم ک...
ناگهان سنگینیش از روم برداشته شد

با تعجب چشمامو باز کردم ک دیدم پشتشو ب من کرده و داره ب سمت خروجی میره
انقد ب سمتش نگاه کردم ک از جلو چشمم محو شد
پاورم نمیشد !!

تا حالا منو دوبار تو آسمونا برده بود و تا میخواستم اوج بگیرم سقوط کردم
چنگی ب موهام زدم و جیغ خفه ای کشیدم
حالا ایندفعه چطور خودمو اروم میکردم؟؟!
با خشم و عصبانیت بلند شدم و به سمت سالن رفتم
داشتم وارد اتاقم میشدم ک دستم از پشت کشیده شد
و توی ی جای گرم فرو رفتم
داشت منو با این کاراش می کشت
با صداش ک اسممو صدا میزد سرمو بالا بردم و ب چشمهایم زل زدم

سورن_دیگ حق نداری تو اون اتاق بخوابی!جای تو پیش منه! چون زنی البته موقت

توی دلم گفتم :هه زنت تو اصلا وظیفه همسریو به جا میاری

توی سکوت بهش نگاه میکردم

اصلا تو حال خوبی نبودم

حال ادم های معتادو داشتم ک فقط ب ی چیز فکر میکرد

اروم سرمو تکون دادم و لباسمو بای پیراهن بلند روی زانو وبدون شلوار عوض کردم

وارد اتاق سورن شدم

اروم روی تخت دراز کشیده بود

خیلی یواش ب اون سمت تخت رفتم و روش دراز کشیدم

توی فکر بودم ک

دستی روی کمرم نشست

و بعد از اون توی بغل سورن فرو رفتم

چند دقیقه گذشته بود اما من حالم خیلی خراب بود

زیر دلم تحریک شده بود و ک*ص*م زوق زوق میکرد

دستمو روی شورتتم گذاشتم و فشار دادم

دیگ نمیتونستم ،باید ی جوری خودمو ارضا میکردم

دستمو تو شورتتم بردم و شروع کردم به مالش دادن

سرمو توی بالشت فرو کردم تا صدای ناله هام بیرون نره

چوچولمو بین دوانگشتم گرفتم وکشیدم

تند تر واژنمو مالوندم

انگشت فاکمو کردم تو ک*ص*م

نتونستم جلو ی اه کشیدنمو بگیرم و بلند ناله کردم

انگشتمو توم عقب جلو بردم

دیگ برام مهم نبود سورن ممکنه بشنوه

کل دستم خیس شده بود

توی حال خودم بودم ک ...

سورن

از اینک اینقدر کلافه میدیدمش خوشحال بودم
وقتی دستمالیش میکردم و بعد رهانش میکردم لذت میبرد
بدترین چیز برای زن پس زده شدن وسط عشق بازیه
این بهترین شکنجه برای ی هرزه بود
پشت ب من روی تخت دراز کشیده بود و ناله میکردم
میدونستم داره خودارضایی میکنه
دستمو گذاشتم روی دستش ک توی شورتش بود
حرکت دستش متوقف شد
دستشو از توی شورتش دراوردم و دست خودمو جایگزینش کردم
اروم میمالیدمش
صدای اهش بلند شد
مج دستمو گرفت و گفت
_تندتر... تندتر بمال

اما من خیلی با آرامش میمالوندم
ب صورتش نگاه کردم
کلافگی و شهوت از صورتش میبارید
دستم کاملاً خیس شده بود
دستمو بیرون اوردم و دور و اطراف ک*ص*شو
میمالیدم
کمرشو بلند میکرد و ب تخت میکوبید
توی خودش بهم میپیچید
دراخر چوچولشو بین انگشتام گرفتم و کشیدم و دستمو دراوردم ک مج دستمو گرفت

_نع سورن... خواهش میکنم... دارم میمیرم ... ابدو دربیار

دیگ گریش دراومده بود
با اون چشمای اشکی زمردیش بهم التماس میکرد بکنمش
خودمم تحریک شده بودم و ک*ی*رم راست کرده بود
اما نمیخواستم باهاش سکس کنم
نمیخواستم ب لذت برسونمش

اما ی تیکه از وجودم میگفت حالا ک کل ملت این دختر جنده رو کردن چرا من از بدنش فیض نبرم !!؟

به هرحال اون محرممه و من الان میتونم نهایت لذتو ازش ببرم

آخر سر هم شهوت بر عقلم غلبه کرد

دستمو رسوندم ب شورتش

انقد کشیدم ک شورت تو تنش پاره شد

بلند شدم شلوار و شورت خودمم دراوردم

دوباره کنارش خوابیدم

یکی از پاهاشو بالا گرفتم و بدون هیچ هشدار ی واردش کردم

آیدا_ آخخخ...اومم

تند تند بهش تلمه میزد

تا ته میکردم تو کصش ک جیغش درمیومد

با اینک ب اینهمه ادم داده بود بازم تنگ بود

صدای ناله هاش داشت بلند میشد و این نشون میداد ک داره ارضا میشه اما من الان نمیخواستم

کیرمو از توش دراوردم

دستاشو داشت میورد سمت پایین تنش ک دستشو گرفتم و نذاشتم کاری کنه

آیدا_ سوورن.. بزار ارضا بشم لعنتیییی ... دارم میمیرم

دوباره کردم توش و شروع کردم

هر وقت بدنش ب لرزه میفتاد از توش درمیاوردم تا ارضا نشه

هرموقع این کارو میکردم اشک میریخت و التماس میکرد تا تمومش کنم

دیگ نزدیک بود ارضا بشم سرعت تلمبه هامو زیادتد کردم

آیدا از لذت داشت جیغ میکشید و در آخر ایمو توی دهنش خالی کردم

انقد خسته بود ک زود بخواب رفت.....

آیدا

چهار هفته از اون روز گذشته بود

و خوشبختانه یا بدبختانه رفتار سورن همینطور ثابت بود

خیلی وقتا ب رفتارهای مهربونش شک میکردم اما دوست داشتم نادیدش بگیرم

دوست داشتم از محبتش سیراب بشم

دوست داشتم عشقش نسبت به خودمو باور کنم
اما فقط ی هفته مونده بود تا محلت صیغمون تموم بشه
میدونستم اگ محلتش تموم بشه دیگ سورن تو صورتم نگاه نمیکنه
باید ی کاری میکردم
میخواستم این صیغه رو تا ابد تمدید کنم
همینطور ک تو فکرام غرق بودم
گرمای ی چیزی رو گونم حس کردم و بعدش صدای سورن

سورن_چی فکر خانمم مشغول کرده ک حتی استقبالم نیومده؟
از جام بلند شدم وخودمو تو اغوشش پرت کردم
یکم مکث کرد و دستشو دور کمر ظریفم حلقه کرد
دوست داشتم توهمین لحظه بهش اعتراف کنم ک چقد دوستش دارم اما..
میترسیدم پسم بزنه
اخه کی ی ادم دست خورده رو میتونه دوست داشته باشه؟؟!!
با فکر ب این چیزها بغض ب گلوم فشار آوردو از اغوشش جدا شدم

سورن_ب ی مهمونی دعوتیم

_دعوتیم؟؟؟

سورن_اره من و تو چیز عجیبیه؟؟!!

سکوت کردم
اره عجیب بود خیلی هم عجیب بود حتی نمیتونستم خودم و سورنو ما تصور بکنم!!
کاش میشد...

سورن_برات لباس گرفتم ب خدمتکارا گفتم تو اتاقمون پزارن برای فردا شب ساعت ۸ حاضر باش واز جلوم محو شد
ب سمت اتاق سورن رفتم
ی جعبه روی تخت بود
درشو باز کردم ولباسو از توش دراوردم
ی لباس صورتیه بلند دکلمه بود
حتی سلیقش هم عالی بود

حاضر و آماده توی سالن منتظر سورن بودم
هه خیلی عجیبه الان اون باید منتظر من باشه اما ..
بالاخره شاهزاده از پله های سالن پایین اومد
و منو محو خودش کرد
با اون کت و شلوار مشکی از همیشه جذاب تر شده بود
غرور از صورتش میبارید
روبروی هم ایستاده بودیم
دوست داشتم از زیبایییم تعریف کنه اما هیچی نگفت
دستمو گرفت و ب سمت در رفتیم
توی ماشین هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد
استرس داشتم چون نمی دونستم مهمونیش چطوره
نمیخواستم طوری رفتار کنم ک مخالف اعتقادات سورن باشه
بالاخره رسیدیم
ی ویلای سفید بود
صدای آهنگ تا بیرون میومد
از ماشین خارج شدیم
دستمو دور بازوش حلقه کردم
ی نیم نگاهی بهم انداخت ودوباره ب راهش ادامه داد
دم ورودی مانتو و شالمو خدمتکار گرفت

_اوممم مهمونیه کیع؟

سورن_فرهاد

_فرهاد خودمون؟؟؟

سورن_اره

ب دور واطراف نگاه کردم ک همه اکپ خودمونو دیدم
فرهاد_به به کفتر های عاشق شما کجا اینجا کجا ؟

حتی دلم برای چرت و پرت گفتای فرهاد تنگ شده بود

با هم سلام کردیم

از شانس گندم رامین هم اونجا بود و چشماش کلا رو من زوم بود و واین کلافم میکرد

هممون دور یک میز نشسته بودیم و ب رقص بقیه نگاه میکردیم

آتریسا و رها رفتن وسط

اما دو دقیقه بعد اهنگ تانگو گذاشتن و همه زوج ها ریختن وسط

رها و آتریسا سرخورده نشستن روی صندلیها

رامین دستشو ب طرف من درازکرد و گفت : میشه افتخاری دور رقصوب من بدی آیدا؟

_اوم اما من و سورن میخواستیم اول دنس کنیم!

و رویه سورن کردم و دستمو رو دستش گذاشتم

_مگ نع عزیزم؟؟

سورن فقط سرشو تکون داد

و بلند شدیم

دستشو دور کمر باریکم حلقه کرد

من هم دستمو دور گردنش انداختم و خودمو بهش چسبوندم

اروم اروم میرقصیدیم

برام مثله رویا بود

سرمو روی سینه پهن و ستبرش گذاشتم

و بوی عطرشو ب ریحه هام کشیدم اما وقتی فکر میکردم ی هفته بعد دیگ نمیتونم ب این آغوش تکیه کنم اشک تو چشمام جمع میشد

با چشمای اشکی سرمو بلند کردم و تو چشمای عسلیش نگاه کردم

چشمایی ک از خیلی وقت پیش دنیا بود

_سورن

سورن_بله؟

دلم گرفت دوست داشتم بهم بگه جانم

شاید خواستم خیلی زیاد بود
دیگ میخواستم بهش اعتراف کنم
نمیخواستم مثله گذشته همه کسمو از دست بدم

__سورن من خیلی دوست دارم من هنوز هم عاشقتم نمیخوام از دستت بدم

ی قطره اشک از چشمام چکید
توی چشماش تعجب موج میزد اما چند ثانیه بعد چشماش شروع ب برق زدن کردن
میخواستم اون هم اعتراف کنه اما چیزی نگفت شاید غرورش اجازه نمیداد
بقیه مهمونی هم اتفاقی نیفتاد
اما تا آخرش اون برق عجیب تو چشمهای سورن بود
حتما از روی خوشحالی بود چیزی ک میخواستم باور کنم

روز جدایی من وسورن فرارسید
روزی ک دیگ هیچ نسبتی باهم نداشتیم
از صبح سورن غیبت زده بود و این حالمو بدتر میکرد
مدام توی سالن راه میرفتم یا ی گوشه کز میکردم و گریه میکردم
فقط ب ساعت زل زده بود
امروز خیلی زود میگذشت
فقط یک ساعت مونده بود و سورن هنوز پرنگشته بود
همه این شواهد نشون میداد ک قراره برای همیشه ازش جدا بشم حتی اون اعتراف هم فایده نداشت اخه کی دوست داره با ی
هرزه زندگی کنه!!
دیگ صبر کردن فایده نداشت
سهم من از این دنیا فاحشگی بود وبس!
ی مانتو و شلوار از تو اتاق برداشتم پوشیدم
نگاهی ب اتاق انداختم
همه جا پر از یاد و خاطره سورن بود
چشمم ب قاب عکس کنار تخت افتاد
عکسی از سورن
فک کنم حق اینو داشتم ک برش دارم

تنها سهم من از زندگيه سورن

ب سمت در خروجی حرکت کردم

هنوز دستم ب در نرسیده بود ک صدای چرخش کلید توی قفل پیچید و بعد از چند ثانیه قامت سورن پدیدار شد

سینه ب سینه هم شده بود

انقدر محوش بودم ک ب اون دوشخص ک کنارش بودن دقت نکردم

نگاهمو از چشمای جادویییش گرفتم

ی مرد مسن دنبالش بود

و سمت چپش ی دختر زیبا و معصوم با چادر سفید

با تعجب ب دختره ک کناره سورنم ایستاده بود نگاه میکردم تا اینک توجهم ب دستای قفل شدشون جلب شد

اینجا چه خبر بود؟؟!!!

_سورن این خانم کی هستن؟؟

سورن_خانم این خونه

و بعد عاشقانه ب صورت دخترک زل زد

بدنم سر شده بود و دستام میلرزید

لب های لرزونم از هم باز کردم

_چط...و.ر؟

صدای قهقهه سورن ب هوا رفت و بایه پوزخند مسخره گفت

سورن_ظاهره نشون نمیده نقد ساده باشی!

_پس اون مهربونیات و اون برق چشمات از چی بود؟

سورن_مطمئن باش نشوندنده عشق ب یک هرزه نبود

کلمه هرزه توی سرم اگو شد

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید

قلبم با تلاطم خودشو ب در و دیوار میکوبید

گاهی وقت ها حقیقت مثله یک سیلی ب صورتت میخوره و دردش تا مغز و استخوانت نفوذ میکنه

دیگ تحمل اون محیطشو نداشتم

داشتم از بغل سورن رد میشدم ک میج دستم اسیر دستای تنومند و داغش شد

سورن_ فکر نمیکنی یکم زود داری میری؟؟ اما متاسفانه باید بهت بگم ی شاهد برای عقد من و سارا نیاز دارم

چشمم از حلقه بیرون زد

عقد؟؟!!

اشکام سرازیر شد

لبمو گاز گرفتم ک صدای هق هقم از این رسواترم نکنه

فکر نمیکردم انقد نامرد باشه

به چه گناهی منو عذاب میداد؟؟!!

در حالی ک خودم چهار ساله دارم تاوان گناه نکردمو میدم

در رو بست

سورن دست عشقش گرفت و به سمت سالن حرکت کردند

سرم تا اونجا ک میدونستم توی یقه مانتوم فرو کردم و به سمت سالن حرکت کردم و روی یک میل نشستم

یک دقیقه ب دواز ده بود فقط یک دقیقه مونده بود تا جدایی

سورن به ساعت خیره شد

احساس میکردم ساعت هم مثله سورن خیلی عجله داره

یک دقیقه به سرعت گذشت

و محلت صیغمون به همین راحتی تموم شد

سورن_ حاج اقا میتونید شروع کنید

مراسم شروع شد

بی توجهه به اینکه یک نفر اینجا داره پر پر میشه

بی توجهه ب اینکه قلم و روحم دارن مثله جسمم تیکه پاره میشن

هیچی نمیفهمیدم فقط صدای کر کننده قلم بود که هنوز هم امید داشت شاید اینها فقط یک کابوس وحشتناک باشه

هنوز باور داشت وقتی که بیدار بشه یک جفت چشم عسلی رو میبینه ک به روم میخنده

اما با صدای بلند و رسای سورن که بله میگفت

قلم متوقف شد

مغزم از فعالیت ایستاد

و یادش رفت که نفس بکشه
احساس خفگی داشتم
دستم روی گلویم گذاشتم و فشار دادم
سعی کردم یادم بیاد چطور نفس میکشن تا بیشتر از این خوار و ذلیل نشم
جلو رفتم تبریک گفتم
شاهد عقدشون شدم و از همه سخت تر وانمود کردم خوشحالم از ازدواج عشقم
وانمود کردم من زنده
من هنوز دارم نفس میکشم
و اصلا هم برام مهم نیست توی این دوماه چه اتفاق هایی برام افتاده
سورن تا دم در بدرقه کرد

سورن _ ممنون که شاهد عقدم با عشقم شدی
با تمسخر اضافه کرد
_ بالاخره یه ببخشید بهت بدهکارم چون باعث شدم مشتریهاش معطل بشن اومم من دیگه باید برم باید امشب و برای سارام
رویایی کنم

و در رو بروم بست
همین
تموم شد
با قلبی مالا مال غم و شکست و تحقیر از اون خونه بیرون زدم
بارون میبارید
نگاهی به آسمون کردم
هه انگار مثله من دلش شکسته شد
اما نه فکر نکنم انقد شانس داشته باشم ک اون بالاسری دلش به حال من بسوزه!
خدایا بس نبود؟؟
این چهار سال تباهی من پس نبود؟؟
این دیگه چه امتحانی بود؟؟
هر بار که توی این چهار سال میشکستم خودمو به بیخیالی میزد و میگفتم این نیز بگذرد اما
این دفعه نمیتونم
چون این دفعه فرق داره
این بار رد این شکست برای همیشه روی قلب خستم حک میشه,

توی پیاده رو زیر بارون قدم میزد

و با دستام خودمو بغل کرده بودم

پابه پای بارون گریه میکردم

وقتی به سورن فکر میکردم قلبم آتیش میگرفت

سورنی که من میشناختم انقدر بی رحم نبود

حتی اگر هرزه هم باشم نباید اینطور تقاص پس میدادم

ماشینی از بغلم با سرعت رد شد و کل هیكل رو با گل یکسان کرد

زهرخندی زدم

و با خودم گفتم

دیگ هر اتفاقی بیفته از این شکسته تر نمیشدم

میشدم؟!!!

دیگه الان فقط خاکسترم مونده بود

یک تاکسی بغلم نگه داشت

و بوق زد

راننده یک پیرمرد بود

سوار ماشین شدم

راننده _ خاتم کجا میخواهید برید؟؟

خیلی اروم ادرس خونه آتریس رو زمزمه کردم

و سرمو به شیشه چسبونده بودم

و اجازه دادم اشکام بریزه تا دم در خونه گریه کردم و اشک ریختم

دیگ نفسم بالانمیومد

بی حال دستگیره در رو باز کردم و پیاده شدم

زنگ خونه روزدم

_ کیه؟

_ منم آتریس ایدام میشه بیایی دم در پول تاکسی رو بدی ؟

_ ارفع حتما الان میام

چند ثانیه بعد آتریس جلوی در ظاهر شد

و با دیدن حال وروز من چشماش گرد شد

آتریسا_خدای من آتریسا چی شده؟این چه حال و روزیه؟

انگار همین کافی بود که دوباره سد اشکام بشکنه

_آتریسا من حالم خیلی بده

آتریسا_برو تو خونه من پول تاکسی رو بدم

داخل خونه رفتم وروی میبل سه نفره دراز کشیدم و مثله جنین توی خودم جمع شدم

آتریسا توی خونه اومد

و سریع ب طرفم اومد

آتریسا_این چه سر و وضعیه چیکارت کردن آیدا؟

با بغضی که توی گلویم لونه کرده بود گفتم

_میشه چند روز اینجا بمونم؟

آتریسا_اره ک میشه هرچند روز ک خواستی اما اخه چرا ؟؟؟

_میشه من بعدا راجیش حرف بزنم الان اصلا حالم خوب نیست

از جام بلند شدم و به سمت یکی از اتاق های مهمان رفتم و درشو باز کردم

زیپ کیفمو باز کردم تا لباسامو عوض کنم که نگاهم به عکس سورن افتاد

و زخم قلبم دوبار سر باز کرد

قاب عکسو برداشتم و بغل کردم

صدای هق هق سوزناکم اتاقو پر کرد

عکس از بغلم دراوردم و بهش نگاه کردم

اروم صورت جذابیشو از روی شیشه نوازش کردم

اما

اون الان زن داشت

زنی که دوستش داشت

اون الان یک مرد متاهل بود که فکر کردن بهش هم گناه بود

هه الان تو بغل سارا چونش خوابیده یا...

حتی فکر کردن بهش دیوونم میکرد

من چیم از سارا کمتر بود که اونو انتخاب کرد ؟؟؟!!

جلوی آینه ایستادم و به قیافه داغونم نگاه کردم

دیگه چشمای سبزم وحشی و سرکش نبودن

لبهای بی رنگ

حتی حالم از خودم بهم میخورد

چهره سارا توی ذهنم نقش بست

یه دختر معصوم و زیبا

که صورت سفیدشو چادر قاب گرفته بود

هه معلومه سورن اونو انتخاب میکنه !!

نع یک جنده ک نصف تهران باهاش خوابیده بودن

عصبانی برس روی میزو برداشتم و محکم به سمت آینه پرتاب کردم

صدای وحشتناکی ایجاد کرد

آینه به هزار تیکه تبدیل شد و روی زمین ریخت

درست مثله من

خواستم پاهامو جابه جا کنم که یک تیکه آینه روی پام فرو رفت

دیگه نتونستم بایستم و محکم روی خورده های آینه افتادم

درد و سوزش توی کل بدنم پیچید

دیگه تحمل نداشتم چشمامو باز نگه دارم

چشمامو بستم و گذاشتم سیاهی منو هرجایی که دوست داره بیره

یک هفته گذشت

یک هفته پر از دلتنگی

یک هفته پر از افسوس و حسرت

اما ...

هنوز هم دلتنگی و غصه مثله یک غده به گلوم چسبیده بود

زیر پتو درحالیکه عکس سورنو بغل کرده بودم

اشک میریختم

با خودم فکر میکردم چرا ا

زندگیم اینطوری شد ؟؟

چرا زندگی من سراسر فاحشگی و غصه بود ؟

نمیدونستم این چهار سال تاوان چیو پس میدادم ؟؟

کلی چرا تو ذهنم بود که دنبال جوابش بودم

اما یهو

پتو از روم کشیده شد و قیافه میر غضب آتریسا پدیدار شد

آتریسا_ پاشو جمع کن خودتو یک هفتس تو این اتاق داری بخاطر یک آشغال عر میزنی دیگه نمیزارممم

امشب هم خودتو حاضر میکنی میخوایم بریم مهمونی

دهنمو باز کردم که بگم نمیام که آتریسا گفت

آتریسا_ اعتراض برای زامبی ها وارد نیست

بدون اینکه بهم اجازه حرفی بده از اتاق بیرون زد

لب تخت نشستم

حق با آتریسا بود

اون نامرد ارزش اینو نداشت که براش گریه کنم اما

شاید من ارزششو نداشتم

لبمو گاز گرفتم تا نزارم دوباره این بغض سر باز کنه

بهتر بود عشقمو پشت سرم رها میکردم چون دیگ برنمیگشت

آتریسا_ هنوززز که روی تخت برای من غمبادگرفتییی

جمع کن خودتو دوساعت دیگه باید بریم مهمونی

گمشو برو یک دوش بگیر ادم به صورتت نگاه کنه وحشت میکنه

آتریسا که دید دارم مثله بز نگاهش میکنم

باعصبانیت به سمتم اومد و دستمو کشید و بلندم کرد و پرتم کرد توی حمام

با بی حوصلگی یه دوش گرفتم و حوله رو دور خودم پیچیدم

یه لباس قرمز کوتاه روی تخت بود و به همراه یک یادداشت

یادداشت و برداشتم و خوندم

_لباس مهمونیت

نگاهی به لباس قرمز کردم

یه لباس دکلته و کوتاه که به زور تا روی باسنم میرسید !

اخمامو توهم کشیدم و از اتاق بیرون رفتم

_آتریسaaaa من این لباس نیم وجیبو نمیپوشمممم

من اصلا نمیام

یه مین بعد آتریس جُلوم ایستاده بود

آتریس_ این مسخره بازیها چیه؟! توهمیشه این مدل لباسهارو میپوشیدی!

_این ها برای گذشته هاس

حالا هم برام یه لباس پوشیده بیار وگرنه من اصلا نمیام

آتریس پوفی کشید و توی اتاقش رفت

چند مین بعد بایه لباس قرمز برگشت

آتریس_ این پوشیده ترین لباسی هست ک دارم

یه نگاهی به لباس کردم

نسبتا پوشیده بود

لباسو ازش گرفتم

و به سمت اتاقم رفتم

لباس قرمز رو پوشیدم

و موهامو شونه کردم

منتظر آتریس روی تخت نشسته بودم و به زمین خیره شده بودم ک صدای دراومد و بعدش جیغ آتریس

آتریس_ چرا هنوز حاضر نشدی؟؟؟؟

__حاضرم دیگ

آتریسا_ اینطوری مثله جنازه میخوای بیایی؟؟؟بشین روی صندلی درستت کنم

با کرختی از جام بلند شدم و روی صندلی نشستم

آتریسا تند تند روی صورتم و دستام کار میکرد

نمیدونستم چرا انقدر داره روی من کار میکنه!!!

اما دیگه هیچی برام مهم نبود

با بی حوصلگی روی صندلی نشسته بودم و به ورجه وورجه پسرا و دخترا نگاه میکردم

از شانس گندم مهمونی رامین بود و اونم تا میتونست از تنهایی و گوشه گیری من استفاده میکرد

همینطوری به لولیدن مردم توهم نگاه میکردم ک

دست رامین روی دستم نشست و منو به سمت بالا هدایت کرد

نگاهمو بهش دوختم که دیدم به ی جایی زل زده

نگاهشو دنبال کردم تا رسیدم به یک مرد چشم عسلی جذاب

نفس توی سینم حبس شد

بغض توی گلوم لونه کرد

قلبم با بی قراری میتپید

از شدت دلتنگی دست رامین رو فشار میدادم

سرمو پایین انداختم

بعد از یک مین صدای پرجذبش توی گوشم پیچید

اما من فقط به زمین خیره بودم و لبمو گاز میگرفتم تا این بغض لعنتی سر باز نکنه

تند تند نفس میکشیدم تا بوی عطرشو توی وجودم جذب کنم

ناخداگاه نگاهم روی دست چپش کشیده بود

برق انگشتر توی دستش مثله خنجر توی قلبم فرو رفت

رامین __خانومت کجاست؟ نمیبینمش

سورن_ سارای من اهل اینجور جاها نیست بهتره دیگه متوجه بشی که اون مثله بعضی از زن ها نیست .

خیلی متفاوت و خاصه

سنگینی نگاهشو روی خودم حس کردم و بیشتر شکستم

دست رامین و ول کردم و به سمت بار حرکت کردم

جام شرابو برداشتم و بی وقفه سر کشیدم

به سورن نگاه میکردم و جام شرابمو مزه مزه میکردم

ناخداگاه نگاهمو غافل گیر کرد

اما نگاهمو ندزدیدم

اشکی از گوشه چشمم چکید

لبام از شدت بغض توی گلوم، میلرزید

اما

اون بابی تفاوتی ازم رو گرفت

اما نفهمید قلب من برای چندمین بار شکست

میخواستم جام بعدی رو سر بکشم که دست کسی روی دستم نشست

و جامو از دستم کشید

رامین منو دنبال خودش به روی سکوی دیستکو میکشید

__هییی داری منو کجا میبری؟؟؟ولم کن رامین بسه

اما بی توجه به تقلاهای من منو جلوی همه جمعیت اون بالا برد

ناگهان صدای آهنگ خاموش شد

و همه مهمونا بلند شد اما با صدای رامین همه خفه شدند

رامین_مهمان های عزیز خیلی خوش آمدید اما این پارتی فقط به یک دلیل مهم برگزار شده

میخوام اگه عشقم لایق بدونه این پارتی رو به پارتی وداع با مجردی تبدیل کنم

همه مهمان ها گنگ نگاهمون میکردن

اما چشمهای بیقرار من از بین اونهمه جمعیت فقط یک نفر رو میدید

رامین دستمو گرفت و جلوی مهمونا روبروم زانو زد و جعبه ای رو از کتش بیرون آورد و درشو باز کرد

حلقه ای ظریف و نگین دار پدیدار شد و صدای رامین که نفسمو بند آورد

رامین_با من ازدواج میکنی آیدا؟؟

نفسم بند اومده بود
و قلبم از این ناخداگاه هایی که توی زندگیم داشت اتفاق میفتاد در مرز سخته کردن بودم!
انقدر هم دیگه کشش نداشتم
توی چشمای رامین نگاه کردم
با تمنا و خواستن و با احساس توی چشمام زل زده بود و منتظر جواب من بود
با چشمای اشکی و با بی قراری بین جمعیت دنبال یک نفر میگشتم
با چشمای به خون نشسته و دستهای مشت شده به من نگاه میکرد
کرواتش رو شل کرد
و با خشم توی چشمهام زل زد
نمی تو نستم احساساتشو درک کنم
نگاهم روی حلقش قفل کرد و یادآور شد این مرد جذاب هیچ وقت مال من نمیشه
من و سورن هیچ وقت ما نمیشدیم
سورن قسمت من نبود
از اولش هم نبود
قطره اشکی از این افکار روی گونم چکید
دوباره نگاهی به رامین کردم
این تنها راه من برای فرار از این زندگی کوفتی بود
میدونستم آگه پیشنهادشو قبول نکنم
دوباره تا آخر عمرم باید به زور توی فاحشگی غرق بشم
چیزی که فقط توی سرنوشتم نوشته شده بود
اما من دیگه نمیخواستم
عوض شده بودم
اون باعث شد عوض بشم اما خودش رهام کرد
کاری که خیلی خوب بلد بود
دوباره نگاهی بهش انداختم و برای آخرین بار پراش لب زدم

__دوست دارم

و خیلی اروم جواب بله رو به رامین دادم
صدای جیغ و دست جمعیت به هوا رفت

رامین انگشتر رو توی دستم کرد

دستشو دور کمرم انداخت

و اروم پیشونیمو بوسید

جای لبه‌هاش روی گونم یخ زد و این سرما به همه وجودم سرایت کرد

دوباره نگاهی به جای قبلیش انداختم

نبود ..

دست در دست رامین بین جمعیت راه میرفتیم و

بیشتر دخترها با حسرت نگاهمون میکردند

بعضیا با کینه

و بعضیا با خوشحالی

اما من خالی از هر حسی بودم

همین چند ثانیه پیش همه احساساتمو درون قلب بیقرارم برای همیشه حبس کردم

همه چیز مثله برق و باد گذشت

رامین خیلی عجله داشت

ولی من نمیتونستم دلیل این عجلشو درک کنم

خیلی زود ترتیب یک مراسم عروسی باشکوه رو داد و من الان اینجا بودم

زیر دست آرایشگر

در حال حاضر شدن برای مجلس عروسیم

با کمک آرایشگر ها لباس عروسم رو پوشیدم

و جلوی آینه قرار گرفتم

به زیبایی چشمگیرم پورخندی زدم و رومو از آینه گرفتم

این روزها عجیب از خودم متنفر شده بودم

آتریسا_ وایبی خدای من نگاش کن مثله فرشته ها شدی خدا امشب به داد رامین برسه

بی احساس به حرفای آتریسا گوش میدادم

حتی نمیتونستم عکس العملی نشون بدم

خیلی کم حرف شده بودم

آرایشگر_ آقای داماد منتظرتن عروس خانوم

رامین داخل اومد

با دیدن صورت من همونجا میخکوب شد که باعث خنده جمعیت شد

چرا امروز همه انقدر خوشحال بودند؟؟!!

مگه بدبخت کردن من خوشحالی هم داشت؟؟!!

من مجبور شدم از بد و بدتر یکی رو انتخاب کنم و حالا هم اینجا بودم

رامین امد جلو

دست گلو سمتم گرفت

و بعدش هم اداهای مسخره فیلم بردار

واقعا چیو داشتن ثبت میکردن؟؟!!

هه که یه روزی مثلاً بشه خاطره!!!

اما من نمیخواستم

بالاخره وارد باغ رامین شدیم

جایی که قرار بود به عقدش دربیام

وزن رسمیش بشم

در جایگاه مخصوص منتظر عاقد بودیم

اما من فقط چشم انتظار یک نفر بودم

عاقد اومده بود اما اون نیومده بود

با استرس چنگی به دامنم زدم

نمیخواستم این فرصتو از دست بدم

همین که عاقد خواست شروع کنه

مرد چشم عسلی وارد ویلا شد

نگاهی به من و رامین کرد و مسیرشو به ته باغ تغییر داد

نگاهی به رامین انداختم

متوجه ورودش نشده بود

خودمو به رامین نزدیک کردم ودم گوشش گفتم

_من باید برم دستشویی

رامین_الان؟؟؟

__اره حالم خیلی بده

رامین__خب پس نمیخواهی من بیام؟

__نع خودم میتونم

با سرعت از جام بلند شدم و دامنمو بالا گرفتم تا بهتر بدوم
سورن و دیدم که کنار آبشار مصنوعی ایستاده بود و سیگار میکشید
با آرامش جلو رفتم
با صدای قدم هام سورن سرشو به طرفم چرخوند
انقدر جلو رفتم تا سینه به سینه شدیم

سورن__هه عروس فراری هم داری میشی؟

با آرامش زمزمه کردم

__نع

با بغضی که توی گلویم گیر کرده بود گفتم
__اومدم اینجا تا برای آخرین چیزی رو که فکر کنم بعد از اینهمه سال حقشو دارم بگیرم
چیزی که سعی می کنی انکار کنی

با لب هایی لرزون زمزمه کردم

__یه آغوش گرم و بوسه ای که نصفه مونده

سوم شخص

بی هیچ حرفی دستش رو دور کمرش حلقه کرد و او را به خود چسباند
قلب این مرد با تلاطم به سینه اش میکوبید
امشب عجیب این عروس فراری لرزون و پر بغض با روح و روانش بازی میکرد
دستان ظریفش را دور گردنش حلقه کرد و چشمانش را با بی تابی بست و سرش را جلو برد
مرد دل شکسته هم چشم بست به روی همه بدیهای معشوقه قدیمی اش
چشم بست به روی فاحشگی اش

و سرش را جلو برد
لب هایشان به هم برخورد کرد
و یک بوسه از جنس آرامش
یک بوسه از جنس احساس
روی لب های هم نشاندند
صدای خش خش برگها دخترک را به خودش آورد
دستهایش را از دور گردنش باز کرد و با عجله از او دور شد
اما او با چشمانی خمار به جای خالیش مینگریست

آیدا

با اضطراب به سمت جایگاه عقد رفتم
قلبم بی قراری میکرد و نگران بودم
رامین با اخم بهم خیره شده بود
زیر لب غرید
چرا انقدر دیر کردی؟؟

_ببخشید ولی خب کارم طول کشید

عاقده خطبه رو شروع کرد
اما من اصلا اونجا نبودم
تمام هوش و حواس و قلبمو ته باغ جا گذاشته بودم
حتی نفهمیدم چطور بله گفتم
اما وقتی به خودم آمدم که دیدم درحال امضا کردن یک دنیا برگه بودم
همه دوست و آشنا برای تبریک جلو اومدند
دیگه داشتم خسته میشدم که سورنو دیدم که به سمتمون میومد
خودمو جمع و جور کردم
سورن به رامین تبریک گفت و بعد برادرانه همدیگر رو در آغوش گرفتند
به طرف من اومد و بهم تبریک گفت

و طوری که فقط من بشنوم گفت

_این هم هدیه برای عقدت

و سردی یه چیز یو کف دستم حس کردم

نگاهی بهش انداختم

انگشتر سورن بود

چشمم داشت از حدقه بیرون میزد

این یعنی چی؟!!

با گنگی بهش نگاه کردم که گفت

_زندگی مشترک بهت خوش بگذره

و راهشو کشید و رفت

و منو با یک قلب تکه پاره و حسرت و پشیمونی جا گذاشت.....

شش ماه از زندگی من و رامین میگذره

شش ماهی که با همه خوبی ها و بدی هاش گذشت

یک روز بعد از شب عروسی فهمیدم ازدواج سورن همش الکی بود

اون روز دنیا دور سرم چرخید

حتی کارم به بیمارستان رسید

تا مرز سکته رفته بودم

من دوباره خودمو وارد یک بازی کثیف کردم

میخواستم از لجن بیرون بیام حالا کاملاً توی باتلاق بودم

رامین هم طعمه خودخواهی من شد

توی شش ماه عشق خالصاتشو به خودم حس کردم و از خودم و سورن متنفر شدم

هیچ عکس العملی نمیتونستم به محبت هاش نشون بدم

مثله یک مرده متحرک کنارش زندگی میکردم

پوزخندی به زندگی رغبت انگیزم زدم و سیگارم رو روشن کردم

تنها همدم این روزام بود

با سیگارم قسمتی از درد های درونم رو دود میکردم

شاید به آرامش نسبی برسم

صدای در منو به خودم اورد
سیگار روتوی جا سیگاری خاموش کردم
لبهای خیزی رو روی گونم حس میکردم
لبهایی که این روزها عجیب سرد شده بود

رامین _سلام خانوم خوشگلم

صداش گرفته و ضعیف بود
بازهم بیشتر از خودم متفکر شدم
خودمو مسبب این حالش میدونستم
صدای گوشیم بلند شد

_بله؟

با نگرانی جواب داد

آتریس _باید امروز حتما ببینمت یک مطلب خیلی مهمو باید بهت بدم بیا همون کافیه همیشگی

و تلفن رو قطع کرد
با تعجب به رفتارهای جدیدش فکر کردم
دختری که هرروز برای عوض کردن حال من بهم زنگ میزد امروز خیلی ع
جیب بود
با یادآوری صدای نگرانش از جام بلند شدم
امیدوارم واقعا با هام کار داشته باشه!!!!!!

در اتاق مشترکمون رو باز کردم
رامین پشت به من روی تخت نشسته بود و سرفه های خیلی خشک میکرد
قرصی رو از جیبش درآورد و بدون آب قورت داد
آروم زمزمه کردم

__خوبی؟

نگاهی به چشمام کرد و لبخند مهربونی زد

رامین_آره عزیزم نگران نباش

مانتو و شلواری رو پوشیدم و شالی رو روی سرم انداختم

دیگه حتی ظاهرمم مهم نبود

سوییچ ماشینو از روی میز برداشتم

رامین_کجا میری؟

__پیش آتریسا

سوار ماشین شدم و تیکافی کشیدم و با سرعت حرکت کردم

جلووی کافی شاپ همیشگیمون ترمز کردم و داخل رفتم

به سمت میزمون رفتم

آتریسا پشت به من نشسته بود و دستاشو توی هم قلاب کرده بود

روبروش نشستم

__امیدوارم کار مهمی داشته باشی

با وحشت از جاش پرید انگار از دنیای دیگه ای به زمان حال پرتاپ شد

با چشمای گشاد شده اش گفت

__اووف خدا روشکر امدی مطلبی که میخوام بهت بگم خیلی مهمه

با استرس پوست لبشو جوید و مکث کرد

__پوووف گلم بنال دیگ

آتریسا نفس عمیقی کشید و گفت

__این چیزی رو که میخوام بگم شش ماه گذشته و درست به دو روز قبل از خاستگاری رامین از تو اتفاق افتاده

مکثی کرد و دوباره گفت

__اونروز رامین بهم زنگ زد و گفت میخوام بهت چیز مهمی رو بگم من خیلی تعجب کردم اما حاضر شدم و رفتم سر قرار

نفس عمیقی بهم کشید و گفت

__بهم گفتش من میخوام یک مهمونی بگیرم و توش قراره از آیدا خواستگاری کنم و میخواست تو حتما توی مهمونی شرکت کنی

با خشم بهش توپیدم

__تو میدونستی و چیزی بهم نگفتی؟؟

آتریس!_اروم باش و تا آخرش گوش کن

من مخالفت کردم و گفتم آیدا تو حال روحی مناسبی نیست اما اون کلی التماس کرد و گفت این شانسو ازم نگیر بهم گفتش که...

من من کنان گفت

__سر..طا..ن خ..و..ن داره و خیلی زنده نیمونه

با بهت به حرفش گوش میدادم

آتریس! تند تند ادامه داد

__اونشب دلم براش سوخت و بهش قول دادم تو توی اون مهمونی باشی اما مطمئن بودم تو اون پیشنهادو قبول نمی کنی و همینم بهش گفتم اما اون گفت میخواد آخرین شانسشو امتحان کنه

اشک توی چشمهام جمع شد

باورم نمشد

با صدای تقریبا بلندی گفتم

_تو الان باید اینارو بهم بگی لعنتی؟؟

آتریس!_بخدا من میخوامم بهت بگم اما خودش نداشت

با عصبانیت از جام بلند شدم و سوار ماشین شدم
ماشینو روشن کردم و به سمت مقصد بی هدفم گاز دادم
تمام این شش ماه مثله یه فیلم از جلوی چشمهام رد شد
حسی مثله عذاب وجدان گریبانم شد

توی تمام این شش ماه به شدت رامینو پس میزد
و در جواب ابراز علاقه اش
نابودش میکردم

خیلی وقتیها غرور مردونشو میشکستم
یاد جواب های خودم در برابر محبت های خالصانش افتادم و قطره اشکی روی گونم چکید
صدای خودم مثله ناقوس مرگ توی گوشم پیچید

"برو اونور خستم"

"این مسخره بازی ها چیه"

"من ازت متنفرم میفهمی تو باعث شدی"

"اینقدر با این کارات خودتو کوچیک نکن حالمو بهم میزنی"

و جواب رامین

فقط یک لبخند مهربون و خسته بود

با مشت محکم روی فرمون کوبوندم

باید باهاش حرف میزد

حتما یه راه درمانی داشت

با این فکر مسیر رو به سمت خونمون کج کردم

آروم در اتاق خوابمون رو باز کردم

روی تخت خوابیده بود

با دیدن چهرش بغض گلومو گرفت

چقدر لاغر و ضعیف شده بود

من چه زنی براش بودم؟؟!!

چرا متوجه نشده بودم!!

قطره اشکی روی صورتم ریخت

همه اینها به خاطر بازی کثیف سورن بود

اگر اون به خاطر انتقام مسخرش از من اونکارارو نمیکرد

من هم بیشتر از این قلب عاشق رامینو نمیشکستم

اروم با همون لباسهای بیرونی کنارش دراز کشیدم

دستی به صورت رنگ پریده و شکستش کشیدم

آروم سرمو روی سینش گذاشتم

و به صدای ضربان قلبش گوش سپردم

بعد یک مین

دستای نوازشگرشو روی موهام حس کردم

بیدار شده بود

آروم زمزمه کردم

_چرا بهم نگفتی؟؟

مثله خودم آروم جواب داد

_چون میخواستم از کنار باتو بودن لذت ببرم

نع اینکه توی بیمارستان بدون هیچ امیدی بستری بشم

با صدای لرزون گفتم

_مثلا الان از این شش ماه لذت بردی؟؟

توی موهای بلندم نفس عمیقی کشید و گفت

__اوهومم هر لحظه ی کنار با تو بودن زیباست

اشک توی چشمهام جمع شد

عذاب وجدان و پشیمونی داشت از درون نابودم میکرد

سرمو از روی سینش بلند کردم و توی چشمه‌هاش زل زدم

__باید درمان بشی

همینطور که توی چشمهام زل زده بود وگفت

__نمیشه

__چرا؟؟

رامین_چون خیلی دیر فهمیدم

هر کاری که بکنم تهش مرگه

حالم بد شد

دلم میخواست فقط یه گوشه بشینم و زارر بزرم

برای سرنوشت شومم

برای مریضی رامین

برای قلب شکستم

برای همه چیز ...

نگاهی به لبهام کرد و سرشو جلو آورد

چشمهامو بستم و لبه‌هاشو روی لبهام حس کردم...

چشم‌امو که واکردم صورت رامین و دیدم
یاد دیشب افتادم که هردمون تمام سعی و تلاشمونو کردیم که هردمون از این رابطه لذت ببریم
و البته همین طورم شد.
من همون دیشب تصمیم خودمو گرفتم باید تا آخرین روز
زنده موندن رامین سعی کنم دوسش داشته باشم و
باهاش مهربون باشم ،
اون به خاطره موندن با من حاضر شد از
جونش بگذره پس منم باید براش جبران کنم

اومدم که بلند بشم که دستای رامین دورم تنگ تر شد
و با صدا خابالوده ای گفت
وروجک خوشگل کجا می ری؟؟؟؟
لبخندی زدم و گفتم
عزیزم نمی خوایی بلند بشی؟؟؟؟؟ظهرها!!
رامین خندید و گفت

آدم وقتی پیش تو عه گذشت زمان و فراموش می کنه
حالا این خانوم جیگر نمیخواد بوس ظهر بخیر و به
همسرش بده ؟؟؟

خندیدم و لبامو بردم جلو تا لپش بوس کنم
که لباشو آورد جلو گذاشت
روی لبام بعد از که حسابی لبای همو خوردیم بلخره لبامو ول کرد و
از سره جام بلند شدم و گفتم
پاشو همسر تنبلم بریم ناهار
رفتم صورتمو شستم و اومدم بیرون رفتم در کمد باز کردم
که یه لباس انتخاب کنکور بپوشم که دیدم
رامین دستاشو انداخت دور شکم امو گفت
نمی شه من ناهارمو همین جا بخورم

سریع جیغی زدمو گفتم

این همه وقت دیشب با هم بودیم . بیا بریم پایین ناهارمونو بخوریم

بعدش بریم بیرون لباسو جمع کردو گفت

باشه با این که پیشهادتو دوست نداشتم می پذیرم.

رفت تو دستشویی منم یه پیراهن صورتی بدون شونه که کلا

فقط تا ۱۰ سانت پایین باسنمو می پوشوند ،پوشیدمو رفتم

نشستم جلوی میز آرایش یه خط

چشم کلفت با یه رژ قرمزجیگری زدم

همون موقع رامین از دستشویی اومد بیرون یه لحظه کامل محو من شد و بعد یه لبخند زدو اومد طرفم منم که می دونستم

چه قصدی داره پا به فرار گذاشتمو از پشت در داد زدم

آقااییی من گشتمه زود بیا

رفتم پایین و نشستم سرمیز ،خدمتکارا داشتن وسایل ناهار و

آماده می کردن

همون موقع رامین از پله ها اومد پایین یه تیشرت سفید

تنگ که بازوهاشآ به رخ می کشید با یه شلوارک

مشکی پوشیده بود

پیشہ خودم گفتم حیفا کاش قبل از آشنایی

باسورن باهاش آشنا شده بودم

اومد بالای سرمو صورتمو گرفت توی دستاشو لباهاشو گذاشت

روی لب هامو وقتی که حسابی مکید لبامو ول کردو گفت

اینم تلافی فرارت جیگرم یعدستمو کشیدو بلندم کرد خودش نشست

روی صندلی و منو نشوند روی پاهاش گفت

خانوم ام پیش من می شینه

گفتم: عزیزم خوب پیشت می شینم نه این که روت بشینم

قه قه ای زد و گفت

نه روم بشینی غذا بیشتر بهم می چسبه

دیگه هیچی نگفتمو نشستمو همون جا
برنجی توی بشقاب کشیدو روش ماهیچه گذاشت گفت
خانوم ام باید حسابی بخوره تا شبا طاقت
ضربه های منو داشته باشه
مشتی به بازوش زدمو گفتم
خوبه خودت می دونی ضربه هات محکمه
رامین گفت پس چی خانوم ام
اومدم قاشق و چنگال بردارم که نداشتو گفت
آآآآ خودم دهنتم می زارم
منم با پرویی تمام گفتم باشه عزیز مشکلی نیست و نشستم تا آرمین غدامو بهم بده مثله این بچه ها یه قاشق خودش میخورد
دوتا قاشق به من می داد

بعد از غذا از جام بلند شدم و گفتم پاشو همسرم .
لباس بپوشیم بریم بیرون رفتیم
توی اتاق یه شلوار و شال سفید و یه مانتو مشکی پوشیدیم
رامین هم یه لباس و شلوار مشکی
و یه کت سفید پوشید. رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم
رامین گفت
خوب جیگرم کجا بریم ؟؟؟؟
گفتم بریم برج میلاد ، رفت به سمت برج و
ماشینو پارک کرد پیاده شدیم رفتیم
به سمت برج دیدم یه جا
یه صف وایستادن رفتیم به طرف جمعیت پرس و جو
کردیم گفتن کنسرت خواننده هست
رامین گفت
می خوایی بریم ؟؟؟گفتم
حالا منم بخوام فایده ای نداره چون باید از قبل بلیط می گرفتیم
لبخندی زدو گفت

مگه می شه خانوم ام یه چیزی بخواد و من براش نگیرم؟؟

دیدم رفت سمت مسول و باهاش

حرف زد اما نمی شنیدم که چی می گفتن

دیدم دست کرد توی جیبش و پولی به مسول دادو

به من اشاره کرد که برم سمتش

رفتو گفتم

بیابریم تو. ،متعجب نگاهش می کردم که لبخندی زدو

دستمو کشیدو برد تو تمام مدتی

که خواننده داشت می خوند

باهاش هم خونی می کردیم و دست می زدیم

بعد از کنسرت رفتیم رستوران و شام خوردیم توی ماشین بودیم که

گفتم. رامین

گفت جانم ،گفتم بریم بستنی برجی بخوریم؟؟

قه قه ی زدو گفت دختر کوچولوی من هوس بستنی کرده؟؟

لبامو جمع کردم و گفتم

آره بابایی من بستنی می خوام

جلوی بستنی فروشی ایستادو پیاده شد وقتی

برگشت بستنی به دست برگشت نشست

توی ماشین تا اومدم بستنیمو بگیرم گفت

عسلم نمیخواد به همسرش بوس تشکر بده؟؟

من که اون موقع تمام حواسم پیش بستنیا بود فوری

یه بوس از لباش کردم و

بستنیمو گرفتم همین طور که داشتم با ولعه بستنیمو

می خوردم گفتم

فسقلم بالای لب بستنی شده

اومدم با دست پاک کنم که نداشتو صورتشو

آورد جلو و زبونشو کشید بالای لبم و

جایه بستنیو پاک کرد همین طور متعجب به کاری که کرد
نگاهش می کردم برگشتیم خونه و دوباره یه شب
به یاد موندنی باهم داشتیم.

یک ماه گذشت و تمام سعیمو کردم تا لذت ببره هرشب و بیرون
می رفتیم و باهم خوش می گذروندیم
توی این یک ماه شاهد سرفه های بیش از حد رامین
بودم هرروز ناراحت تر می شدم
یه روز برای کاری از خونه بیرون رفتم وقتی برگشتم...

کلید و توی قفل در چرخوندم ودر خونمون رو باز کردم
پلاستیکهای خرید رو روی این آشپزخونه گذاشتم

_رامین، عزیزم کجایی؟

سکوتی مرگبار بر خونه حکم فرما بود
با استرس دوباره صداش زدم
اما وقتی جوابی نشنیدم
با سرعت پله ها رو طی کردم و به طبقه بالا رسیدم
ناله های ضعیفی از اتاق خواب مشترکمون میومد
با سرعت در اتاق رو باز کردم
و با بهت دستمو روی دهنم گذاشتم
ملاحظه خونی روی اتاق بهم چشمک میزد
جسم خمیده و رنجور رامین پشت به من بود
و سرفه های عمیق و خشکی میکرد
به سرعت به سمتش رفتم و شونشو لمس کردم

کمکش کردم روی تخت بخوابه
صورتش به شدت رنگ پریده بود و رد خون روی دماغ و دهنش خودنمایی میکرد
اشکام روی صورتم جاری شد
تا حالا حالش انقدر بد نشده بود
تندی از جام بلند شدم
و جیب های کتتشو برای پیدا کردن قرصه‌هاش گشتم

_لعنتی کجایی

دستم قوطی قرصاشو لمس کرد
درشو باز کردم اما خالی بود
با عصبانیت قوطی رو به سمت دیوار پرت کردم
خدایا حالا باید چکار میکردم
مثله دیوونه ها دور خودم بلاتکلیف میچرخیدم
ک صدای ضعیف رامین منو به خودم آورد

رامین_ب...یا...ک..نا..ر.م

خودمو به تخت رسوندم و کنارش نشستم
دستای سردشو توی دستم گرفتم و نوازش کردم

رامین_خوش..جا..لم..ک..کنار..تو..می..میر..م

همینطور که اشک میریختم گفتم

_خفه شو تو هیچ جا نمیری الان زنگ میزنم اورژانس

میخواستم بلند بشم که دستمو تو دستش قفل کرد

رامین_نمی..خوا..د..من..ام..روز..رفتیم

حق هقهام اوج گرفت

و کنارش روی تخت نشستم
با لبخند مهریونی بهم زل زده بود
نمیخواستم از مردی که بهش وابسته شده بودم جدا بشم
من تازه به قلب پاک و مهریونش
به محبت های خالصانش عادت کرده بودم
هر چقدر هم که بد بودم این حق نبود..

_تو حق نداری بری و منو تنها بزاری لعنتی
نباید مثله اون آدمهای نامرد توی زندگیم باشی
حداقل تو مرد باش و کنارم بمون

رامین آروم با دستای لرزون و یخ زدش اشکامو پاک کرد

رامین_هیشش..خا..نم..م
گریه..نکن..من..لیا..قت..این..اشکا..رو..ندا..رم
امید..وارم..بعداز..من..خوش..بخت..بشی..کاری..که..من
..نتونست..م

فقط گریه میکردم و چیزی نمیگفتم
یک لحظه انگار نفسش بند اومد
با ترس از جام بلند شدم که دوباره دستای سردش دستمو گرفت
با عشق توی چشمهام زل زد
با لبای کبود و لرزانش زمزمه کرد
_دوس..ت..دار..م

ناخودآگاه لبام از هم باز شد و گفتم

_منم دوست دارم

با لبخند چشماشو بست و دستاش شل شد
با فریاد اسمشو صدا زدم اما هیچ حرکتی نکرد
سرمو با حق حق روی سینهش گذاشتم
و چند ثانیه بعد
صدای حق هم سکوت قلبش رو میشکست

مثله مرده ها روی زمین سرد حیاط نشسته بودم و به جنازه رامین که زیر پارچه سفید مخفی شده بود
زل زده بودم

آتریسا کنارم روی زمین نشسته بود و دستاشو دور شونه هام حلقه کرده بود و گریه میکرد
بدنم سرد بود و لرز داشت

حلقه دست آتریسا دورم محکم تر شد و با صدای ترسان اسممو صدا کرد
تا خواستم عکس العملی نشون بدم

دست کسی یقه لباسم و گرفت و از روی زمین بلندم کرد
چشمام قفل به جفت چشم عسلی سرخ رنگ پر از خشم و نفرت قفل شد
با خشم بدن بی جونم و توی دستاش تکون داد
فریاد بلندش گوشم و خراش داد
_تقصیررر تو عههه عوووضی تو باعث شدی بمیره
هرزگی تو و فاحشگیت

سیلی محکمی توی گوشم زد
که بدن بی جونم محکم روی سنگهای محکم حیاط خوردم
سرم با سنگی برخورد کرد
مایع گرمی روی سرم جاری شد و
بعدش
خاموشی....

به بخاری که از قهوه تلخم بالامیرفت خیره شدم
آهی کشیدم تا یکم از سنگینی باری که روی قلبم بود کم بشه
در و یوار های این خونه بهم فشار میاوردند
حتی احساس میکردم بهم دهن کجی میکردند

حس عذاب وجدان و نفرت از خودم این هفت روز رهام نمیکرد

صدای زنگ خونه منو به خودم آورد

آتريسا توی این هفت روز اصلا رهام نمیکرد

درست مثله گذشته

واقعا یک دوست واقعی برام بود

با ضعف از حمام بلند شدم

و در رو باز کردم

دوباره روی مبل نشستم

و پاهای لختم روی هم انداختم

صدای در ورودی سالتن اومد

و این نشون میداد آتريسا وارد شده

با صدای خشداري گفتم

__ لازم نیست انقدر بهم سر بزنی من حالم خوبه

__ هه کاملاً معلومه چقدر خوب و سرحالی اصلاً چرا باید بد باش؟ هوم؟

با صدای تمسخر آمیز سورن سرمو بالا اوردم و بهش نگاه کردم

مثله این چند روز با چشمهای قرمز و پر نفرت بهم زل زده بود

ریش درآورده بود و این خیلی جذابش میکرد!

با صدای سرد و خشکش به چشمهای زل زدم

سورن_گمشو وسایلتو جمع کن میریم خونه من نمیخوام با هرزه بازیات روح اون بدبختو بیشتر آزار بدی!

مثله خودش گفتم

__ من با تو جایی نمیام بهتره تو از خونمون گمشو بری بیرون

با قدم های محکم و پر لز خشمش به سمتم اومد و یقه لباسم و گرفت و منو بالا کشید

سورن_ اینجا ولت کنم که خونه خالی داشته باشی؟! هرشب یکیو بیاری تو خونه این خدا بیامرز!!؟

توی صورتم عریده میزد و حرف میزد اما

من بی حس نگاهش میکردم

پرتم کرد

که روی سرامیک های سرد سالن افتادم

سورن_ اخی جنده تو لیاقت قلب پاکاونو داشتی آشغال عوضی خودم آدمت میکنم

دیگه بس بود

بس بود هرچقدر خردم کرده بود و من دم نمیزدم چون عاشقش بودم

با خشم از جام بلند شدم

و سینه به سینه سورن ایستادم

دستم بالا بردم و سیلی محکمی به صورتش زدم که صدایش توی سالن پخش شد

_من هرزه نیستمم لعنتی نبودمم

اخی تو کی هستی که برای من تعیین تکلیف میکنی!!؟

با دستام یکی به سینش زدم که یه کوچولو عقب رفت

با خشم جیغ زدم

_تو کی هستی که منو قضاوت میکنی!!؟؟

تو میخوای منو آدم کنی حیوون!!؟!

الان خیلی دیره چهار ساله که دیر شده

اونموقع ها که میتونستی تکیه و پناهگاهم باشی نبودی!!

اگه بودی کارم به اینجا نمیکشید

شاید تو گذشتش رو انکار کنی اما من خوب یادمه

نامردی ها و بی وفاییت هات توی ذهنم حک شده

اشکهام روی صورتم جاری شد

میخواستم همه فشار های عصبی این چهار سال و روی باعث و بانی این اتفاقات خالی کنم

اما انرژی هر لحظه بیشتر تحلیل میرفت

اما این دفعه فرق داشت
میخواستم حقیقت و مثله یک سیلی توی صورتش بکوبم

با بغض توی گلویم گفتم

__کجا بودی لعنتی اون موقع که بهم تجاوز کرد

با به یاد آوردن اون شب لعنتی بدنم لرزید و روی دوزانو افتادم
مثله اینکه توی همون اتاق بودم
باترس خودمو توی آغوش گرفتم و گفتم

__اون موقع که دخترانه هامو دریدن!
کجا بودی اون زمانی که حاج یونس صالحی توی دختر صورتش سیلی زد و منو مثله یه تیکه آشغال توی خیابون پرت کرد
اون موقع همه انگ هرزگی به عشق چشم زمردیت میزدن کجا بودی که مثله حرفای قشنگت برام پناهگاه باشی
که بهم بگی من پشتتم نترس که...

صدای هق هقم نداشت ادامه بدم
بغض توی گلویم داشت خفم میکرد
دستمه روی گلویم گذاشتم تا کمی از این بغض لعنتی کم بشه اما نمیشد
این زخم تاره سر باز کرده بود
و به این زودی ها هم بسته نمیشد
آروم زمزمه کردم

__من خام حرفای قشنگت شدم
من و با چشمات تلسم کردی اما تو رهام کردی!

به چشمهای ناباورش نگاه کردم
زمزمه کرد
سورن_دروغ میگی

یهو فریاد زد
__درووغ میییگی از اولشم خراب بودی

صدای هق هقم بلند تر شد
از شدت تنهایی خودمو درآعوش گرفتم
و سرم رو روی زانوهای لرزونم گذاشتم

_برو بیرون مثله گذشته دوباره رهام کن ترکم کن
چون حتی اگه واقعیتم بفهمی
برای جبران خیلی دیر شده

صدای محکم در سالن بهم دهن کجی میکرد
من محکوم به تنهایی بودم
مثله همه این سال ها

شب شده بود
خونه توی تاریکی فرو رفته بود
اما

من هنوز گوشه دیوار مثله نوزاد توی خودم جمع شده بودم
و به تاریکی زل زده بورم
این شب و این تاریکی عحیب منو یاد اونشب می انداخت
شبی که سعی میکردم توی گوشه ای از ذهنم دفنش کنم
اما امشب
تازه زخم های گذشته سرباز کرده بود
و

میدونستم ک به این زودی ها بسته نمیشه
ذهنم حوالی اون شب میچرخید و
برای بار هزارم روح و قلبمو نابود میکرد
دیگه نتونستم مقاومت کنم
و گذاشتم خاطرات گذشته منو توی خودشون غرق کنن

چهار سال قبل

مامان_دخترم آیدا بیا اینجا گلم

_جانم مامان خوشگلم؟

مامان_عزیزم من باید زودتر برم خونه زهرا باید برای عروسی دخترخالت کمکشون کنم

_عه مامان جان پس لباس من چی میشه؟؟؟

هنوز از خیاط لباس و نگرفتیم ک

خیلی دیر شده

وایی

دیگه داشت اشکم درمیومد

عروسی دخترخاله عزیزم باید با لباسهای کهنه برم!

از بس این خیاط لعنتی مارو معطل کرد

البته خیاط عمم بود

و نمیشد بهش چیزی بگم

همیشه این صبور بودنش منو میکشت

چقدر به مامانم گفتم بده به یکی دیگه لباسمو بدوزه اما

حرف تو گوشش نرفت

مامان_دخترم لباس حاضره عصری هم دختر عمه ات مریم برات میاره

من باید برم دیرم شده

مراقب خودت باش

گونه مامان و بوسیدم

و با لحن بچگونه ای گفتم

_چشم

دیوونه ای نثارم کرد و از در بیرون رفت

عصر شده بود و من

آماده توی خونه با زیرشلواری توی اتاقم نشسته بودم
و با استرس به ساعت نگاه میکردم و تند تند پاهام و تگون میدم
لعنتی خیلی دیر شده بود

و من هنوز بی لباس اینجا نشسته بودم
از شانس بدم سورن هم به این عروسی دعوت بود نمیشد با لباس های قدیمی برم
با یادآوری سورن لبخندی روی لبم نشست
یادش بخیر اون زمانی که فهمیدم اسمش چیه چقدر ذوق کردم
اما تنها چیزی که ازش میدونستم یه اسم بود !
یاد اون روزی افتادم که دوباره توی کوچه گیرم انداخت و بهم اعتراف کرد
با یاد آوری اون روز شیرین لبخندی روی لبم اومد
اما با به یاد آوردن عروسی دوباره استرس گرفتم
هعییی

سورن الان اونجا با دخترای فامیل تنها بود
هر لحظه ممکن بود دخترا سورنم و اغفال کنند
با استرسی که الان دوباره شده بود به عقربه های ساعت نگاه کردم
عروسی الان شروع شده بود
باصدای زنگ در مثله فشنگ از جام پریدم
وبا دو به سمت در ورودی رفتم
در و باز کردم
و دوباره به سمت اتاقم دویدم
حتی منتظر اومدن مریم هم نشدم !
دیگه حتی حاضر نبودم یک ثانیه هم از دست بدم
تند تند لباس و شلوارم درمی آوردم
درهمون حالت باصدای بلند داد زدم

__مریمم زود بیا توی اتاق که دیر شد
کمک کن لباسم و بپوشم

صدای در اومد و این نشون میداد مریم وارد اتاق شده
همونطور که لخت پشت به در بودم

__مریمم بده اون لباس و دیگه چرا مثله ماست ایستادی؟؟!!

به سمت در چرخیدم تا ببینم مشککش چیه
اما با دیدن کسی که توی چارچوب درایستاده بود
خون توی رگهام یخ بست

سهیل پسر عمه ام با شهوت نگاهش و روی بدن لختم میچرخوند
ولی من حتی توانایی نداشتم از جام تکون بخورم و بدن برهنه و بیپوشونم
کاور لباس رو روی زمین انداخت و در اتاق رو بست
با چشمایی پر از هوس و نیلز به سمت می اومد
با هر قدمی که اون برمیداشت دو قدم به سمت عقب میرفتم
انقدر این بازی نسهره ادامه پیدا کرد که کمر لختم دیوار سرد خونه رو لمس کرد
اما سهیل پا پوزخند به سمت می اومد
اتقدری که کاملاً خودش و به بدن برهنم چسبوند
با صدای لرزون و پربغضم گفتم

_آق..ا..س..هیل چکار میکنید؟؟ از اتاقم برید بیرون

اما اون بی توجه به حرف سرش و توی گردنم فرو برد و بوکشید

سهیل_ اوففف نمیدونستم دختر عموم چنین لعبتی باشه

با دستهام سعی میکردم از خودم دورش کنم

اما زور من کجا و زور اون کجا!!

بی توجه به تقلاهام گردنم توی دهنش کرد

محکم مکید

یک دستش بالا اومد و سینه هام و لمس کرد

با این کارش عمق فاحعه رو درک کردم

صدای هق هقم بلند شدم و اشکهام صورتم و خیس کرد

_ولمم کن....بزار برممم

با مشت های کوچیکم به سینهش میزدم تا شاید رهام کنه

یهو با شدت سیلی توی گوشم زد

که دست از تقلا کردن برداشتم

با فریاد توی گوشم داد زد

سهیل_خفه شو جنده خیابونی این ادا ها و مسخره بازی رو برای کسی انجام بده که نشناستت

فکر کردی چون چادر سرتت یعنی پاکی ؟!!!

هه دیدمت که از زیر چادر به آقا سهیلت *ص میدی پس خفه شو بزار کارمو بکنم

با بهت به حرفاش میدادم که با یک حرکت من و روی تخت یک نفره گوشه اتاق پرت کرد

تا خواستم از جام بلند بشم و خوم با ملخفه بیوشونم

چسم سنگینش و روی بدنم انداخت

زیرش داشتم خفه میشدم

دوباره بغضم شکست و باهق هق گفتم

_ول...م...کن...بزا...برمم

دهنم و باز کردم تا جیغ بزنم و کمک بخوام که فهمید و سریع با دستای بزرگش دهنم و گرفت

صدای جیغهام توی گلویم خفه شد

سهیل_هیسس مگه بهت نگفتم چموش بازی در نیار!

میخوای همه همسایه ها بفهمن داری به من میدی ؟!!اره؟؟

پس دهننت و ببند بزار جفتمون لذت ببریم

همونطور که با دستش دهنم و گرفته بود

با دست آزادش سوتینم از وسط کشید که توی بدنم جر خورد

با دیدن سینه های گرد و سفیدم چشماش از شهوت برق زد

سهیل_جووون زن عمو چی ساخته لامصب

این تپلی ها و چرا زودتر نشون ندادی

باور نمیکردم این همون پسر عمه مومنم باشه که همه به چشم پاکی این پسر اعتقاد داشتن اما حالا من زیرش داشتم جون دادم

دیگه داشتم از بی اکسیژنی بیهوش میدام

تقلا میکردم تا دستش و از روی دهنم برداره

سیلی به سینم زد و گفت

سهیل_انقدر وول نخور حرومزاده

سرشو پایین برد و نوک سینم و گاز گرفت
توی دلم خدا رو صدا میکردم اما مثله اینکه نمیشنید
دستی که روی دهنم بود و با شدت گاز گرفتم
عریده زد و دستش و از روی دهنم برداشت
و من تازه تونستم اکسیژن و وارد ریه هام کنم
نفس های عمیقی میکشیدم
که با سیلی که دوباره به صورتم خورد
نفسم بند اومد

سهیل_حالا که لیاقت نداری مثله آدم جرت بدم
طوری پارت کنم که از درد به زمین چنگ بزنی!

از روم بلند شد تا لباساشو دربیاره
من هم از فرصت استفاده کردم و به سمت در دویدم
اما هنوز دستم به دستگیره در نرسیده بود که سهیل از موهای بلندم گرفت و به سمت تخت خواب کشید

-تروخدا...ولم.کن..التماست...میکنم

اما انگار کر شده بود
از شدت شهوت چشمهایش کور شده بود و نمی دید که یک دختر و داره بدبخت میکنه
دوباره خودشو روی من انداخت و شورتمو با یک حرکت جر داد
پاهام سفت به هم چسبوندم تا به خواستش نرسه اما اون با بی رحمی سیلی محکمی روی رونم زد که پاهام شل شد
صدای هق هقم به هوا رفت
توی دلم اسم تکیه گاهم و صدا میزدم بلکه به گوشش برسه و بیاد منو از زیر این حیوون نجات بده
با گرمی و سفتی چیزی لای پاهام وحشت کردم
سعی کردم خودمو بالا بکشم اما نمیشد
مثله دیونه به بدنش چنگ میزدم و التماس میکردم تا ولم کنم
اما اون با بی رحمی تمام *ل*ت شو واردم کرد
با صدای بلند جیغ زدم

__خدااا

حرکاتشو شروع کرده بود

از شدت دردی که یهو بهم وارد شده بود چشمهام سیاهی رفت و تاریکی منو دربرگرفت
تاریکی که دیگه نتونستم از توش دربیارم و بیشتر داخلش فرو میرفتم

با صدای عربده یک نفر از خواب پریدم

و سریع صاف سر جام نشستم که درد شدیدی زیر دلم پیچید

با دیدن بدن برهنم

چشمهام گرد شد

و همه چیزو به یاد آوردم

اما

یهو محکم موهام کشیده شد

که از تخت روی زمین افتادم

بابا__ کثافت هرزه نمیدونستم چه ماری تو استینم پرورش دادم

به شدت به بدن برهنم لگد میزد

با حق حق گفتم

__من..هرزه ..نیستم

لگدی به زیر دلم که چشمهام سیاهی رفت

وبا درد توی خودم جمع شدم

صدای عمه روی روحم خدشه می انداخت

عمه__ معلوم نیس این سلیطه چکار کرده که پسر چشم پاک من خامش شده

با جیغ و حق حق گفتم

__او..ن بهم ..تجاوز ...کرد ..دخترانه ..هامو ..گرفت

عمه با خشم به سمت اومد و سیلی به صورتم زد

عمه _ خفه شو از کدوم دخترانگی حرف میزنی

میخوای خودتو به پسر بانداری چنده؟؟

تا من هستم عمراا بزارم

بریده بریده گفتم

_من ..دخت.ر بود..م

عمه با شدت موهای بلندمو گرفت و کشید

و صورتمو به سمت تخت برگردوند

عمه _ خوب نگاه کن پس کو خون باکرگیت هان؟؟؟

اخره هرزه چیو انکار میکنی؟؟!!

با بهت به ملحفه سفید تخت خیره شدم

نه این امکان نداشت

بابا_ پس کن دیگه خواهر حالت بد میشه

روی به من عربده زد

_تو دیگه اینجا جایی نداری لباساتو بپوش از خونم گمشو بیرون

من دختری به اسم آیدا ندارم

زود باش تن لشتو تکون بده

با گریه گفتم

_اما..با

مشت محکمی توی دهنم زد که شوری خون و توی دهنم حس کردم

بابا_ اسم بابا رو به زیون نجست نیار

گمشو بیرون کم زر بزَن

با درد لباسهامو پوشیدم تا خواستم چادر سر کنم

بابا بازومو گرفت و دنبال خودش کشید

_بابایی ..خواهش میکنم...من کاری نکردم ...تروخدا باور کن

اما جوابم دوباره سیلی توی دهنم بود

در خونه و باز کرد و به شدت منو بیرون پرت کرد

آسفالت سفت بدن دردناکمو خراش داد

بابا_بی سر و صدا از اینجا گم میشی میری

تا اخر عمرت التماس کنی دیگه بین ما جایی نداری بی آبرو

تا کسی نفهمیده از اینجا میری اگه ببینمت خونت گردن خودته

و در و محکم بست

با درد سرمو روی آسفالت سرد گذاشتم و هق هق کردم

تنها یک صدا از بین شلوغی های دهنم توی گوشم میپیچید

"بهت قول میدم همیشه پناهگاهت باشم "

"هیچ وقت رهاش نمیکنم"

پس کجایی پناهگاه بی پناهیام؟؟

حال

سورن

با عصبانیت از اون خونه نحس بیرون اوردم و سوار ماشینم شدم
حین رانندگی صداش توی سرم اکو میشد

"اون موقع که بهم تجاوز کرد"

"_اون موقع که دخترانه هامو دریدن"

"منو مثله یه تیکه آشغال توی خیابون پرت کرد "

با مشت محکم چند بار روی فرمون ماشین کوبیدم

_دروغ میگی مثله سگ دروغ میگی
تو خوده هرزه بودی

اما حسی از ته دلم میگفت

اون بدن لرزون

اون چشمهای خیس و پر از ترس

اون نگاه معصوم

بغض توی صداش

همه همه حقیقتو بیان میکرد

وقتی به خودم اومدم توی بام تهران بودم

از ماشین پیاده شدم

و سیگارمو روشن کردم

محکم کامی ازش کشیدم

و دودشو به هوا فرستادم

چهارسال پیش

غییش زد

هیچکس چیزی نمیدونست

حتی تا دم در خونشون رفتم

اما

تنهای چیزی که نصیبم شد مشت و لگد بود

توی چهار سال بارها به اون خونه سر زدم

اما انگار

اصلا اون خانواده همچین دختری نداشتن!

مثله یک رویای شیرین اومد و قلبمو به تنش دراورد اما تشنه رهام کرد و رفت

از گذشته به حال پرت شدم

یک بسته سیگار تموم کرده بود

لعنتی

دیگه حتی نمیدونستم چی حقیقت داره

بامشت های گره خورده محکم روی کاپوت ماشین کوبیدم

که صدای ماشین دراومد

باچیزی که به ذهنم رسید

سریع سوار ماشین شدم

اون حتما میدونست

آتریسا

باصدای زنگ در از خواب پریدم

مثله گاو دستشو روی زنگ گذاشته بود و ول نمیکرد

به ساعت نگاه کردم

دو شب

اخه کدوم گوساله ای الان میاد دم در خونه!

با غر غر از جام بلند شدم

و ربدو شامپو و روی لباس خوابم پوشیدم

خواب آلود به سمت آیفون رفتم و در و باز کردم

باکسی که توی چارچوپ در نمایان شد

هینی کشیدم

_سس...و..رن..جون

با دست روی دهنم زدم

اِخه سورن جون چی بود که من گفتم الان؟؟!!

_اومم خوش اومدی کاری داشتی این وقت شب؟؟

کلافه دستی توی موهای بلندش کشید و گفت

سورن_ببخشید مزاحم شدم ولی نمیتونستم صبر کنم

الانم بدون مقدمه چینی میرم سر اصل مطلب

با سوالی که پرسید چشمهام گرد شد

اخمامو توهم کشیدم

_حتی اگر هم خبر داشته باشم به هر کسی نمیگم!

با کلا فگی روی مبل شد و گفت

سورن_من هرکسی نیستم

من همون سورن گذشته های آیدام

چشمهام مثل گاو درشت شد

روی مبل کنارم ولو شدم

و زمزمه کردم

_چطور ممکنه؟؟

بعد از چهار سال تازه پیدات شده؟؟؟

صدامو انداختم پس کلم و گفتم

_اِخه الان توی زندگی آیدا پیدات میشه؟؟؟؟!!

الان که توی قعر تاریکی فرو رفته؟؟!!

اومدی نمک به زخمش بپاشی!!

سورن_ به جای این حرفا میشه مثله ادم تعریف کنی چهار سال پیش دقیقا چیشده؟!!

با حرص و عصبانیت اضافه کردم

_هه الان دیگه برای رفتن دنبال حقیقت خیلی دیره!!

بهتر برگردی همون جایی که چهار سال پیش بودی!

بلند تا به سمت اتاقم برم

که سورن با خشم بلند و گلدون روی میز برداشت و به دیوار پرتاپ کرد

سورن_ خفه شو..تو فکر میکنی توی این چهار سال خوشی کردم؟؟دنبال عیش ونوشم بودم؟؟

نخیر عزیزم چهار سال در به در دنبالش گشتم اما نبود

چهار ساله که توی داشتنتش میسوزم

دوباره روی مبل نشستم

و به چشمهای قرمز سورن نگاه میکردم

سورن_ خواهش میکنم هرچی میدونی بگو

میخوام از این سردرگمی دربیام!

دستهامو توی هم قفل کردم و کمی به جلو خم شدم

به زمین خیره شدم

گذشته مثله فیلمی از حلوی چشمهام رد میشد

لبهامو تر کردم و گفتم

_درست چهار سال پیش بود که از خونه بیرون انداختتم و من سرگردون خیابون ها شدم

فکر کنم خوب بدونی عاقبت یه دختر خیابونی چی میشه

سر از فاحشه خونه در آوردم اما یه دختر دیگه هم همراه من بود

چهره معصوم و زیبایی داشت اما اونجا

مدام گریه کرد و کابوس میدید

دلم خیلی براش میسوخت

اون از همه ما کم و سن سالتر بود

یه روز بهش نزدیک شدم و از ش خواستم باهام در ودل کنه
شاید بزرگی بغضی که توی گلوش بود کمی کوچتر میشد
بهم گفت که پسر عمه اش بهش تجاوز کرد
بهم گفت جسم و روحشو باهم در یک شب دریدن
پدرش وقتی توی اون حالت میبینتش
دخترشو هرزه اعلام میکنه و از خونه بیرون پرت میکنه
اما بهم میگفت که من نجات پیدا میکنم
میگفت سورنم قول داده که پناهگاهم باشه
نمیدونی وقتی درباره تو حرف میزد چشمهایش پر از امید و عشق بود
یک روز هممون و برای چک کردن باکرگی میبرنمون
اونهایی که دختر بودن باقیمت بالا میفروختن
و اما اونهایی که نبودن رو برای همخوابگی با مردا همونجا نگه میداشتند
هر شب سراغ یکیمون میومدن
آیدا بخاطر خوشگلی ذاتیش جز اولین نفر هابود
اما هر دفعه یه جوری از زیر اینکار در میرفت
تا اینکه یه شب به زور بردنش توی اتاق و

مکثی کردم و با صدای خفه ای گفتم

_به زور با سه نفر همخوابش کردن
وقتی برگشت چشمهایش کاملاً بی روح و سرد بود
تا مدت ها حرف نمیزد
با هر بار همخوابگی با مردها شاهد کشته شدن جسم و روحش بودم اما کاری نمی تونستم بکنم
یک شب باهام حرف زد
بهم گفت بیا فرار کنیم
بیا از این به بعد هرزه خودمون باشیم
بهم میگفت از زندگی مجلی که با پول فاحشگی میساخت
مثله اینکه یه آیدای دیگه شده بود
اما خب
ما فرار کردیم
و شدیم کسی که الان میبینی

سرمو که بلند کردم با چشمهای سرخ و پراشک سورن رویرو شدم
بی حرف از روی مبل بلند شد و از خونه بیرون زد

سوم شخص

با خشم هر چی دم دستش میامد میشکست
صدای هق هق و جیغ هاش
مظلومانه اش توی گوشش می پیچید
گویا قصد دیوانه کردن او را داشتند

"_سورن خواهشش میکنممم...بدنم درد میکنه.....نمیتونم..ولم کن بزار برم"

"_بهم تجاوز کرد"

"_چشمهایش پر از امید و عشق بود"

"_به زور با سه نفر همخوابش کردن"

"_شاهد کشته شدن جسم و روحش بودم"

دستهاشو روی گوشش گذاشت و عریده زد
_بسسسس کنید تمومش کنید

صدای هق هق مردانه اش توی اتاق پیچید

سورن

به بالکن خونه اش زل زده بودم
و شیشه شرابمو مزه مزه میکردم
منتظر بودم تا از بالکن بیاد بیرون تا ببینمش
کاری که این دوشب میکردم
اما هر شب تشنه برمینگشتم
لامپ اتاقش خاموش شد
لعنتی
اما من دیگه امشب طاقت نداشتم
آستین های لباسمو بالا زدم
مثله دزد ها از دیوار خونس بالا میرفتم
تا این فاصله لعنتی رو تموم کنم
ودوباره سرمو لای اون گندم موهاش ببرم و بو بکشم
میخواستم وجود تشنه مو از وجودش سیراب کنم
خدا خدا میکردم که در بالکن باز باشه تا دوباره توی خماری وجودش نمونم
دستیگیر در و آروم کشیدم
که با صدای تیکی باز شد
لبخندی روی لبم اومد و آروم داخل رفتم
با دیدن موجود ظریفی که روی تخت بود نفسم رفت
و قلبم پر تپش شروع به کوبش کرد
از دیدن جسمش توی اون لباس خوب داغ کردم و
دکمه های پیراهنمو باز کردم
با اون لباس خواب سفید مثله فرشته ها شده بود
روی تخت نشستم و به صورت معصوم و دلنشینش زل زدم
با پشت دست آروم گونه اشو نوازش کردم
زیر لب زمزمه کردم

__منو ببخش فرشته ام تقصیر من بود

دیگه طاقت نیاوردم و کنارش دراز کشیدم
دستموی لای موهاش کردم و آروم نوازش کردم

همینطور که سرم لای موهاش بود

صدای نالشو شنیدم

سرمو بلند کردم و به صورت مهتابیش خیره شدم

خودشو بغلم جمع کرده بود وناله میکرد

گوشمو به سمت لباش بردم تا صداشو بهتر بشنوم

_ولم کن.....سورن....نجاتم..بده...من.هرزه...نیستم

قطره اشکی روی صورتش ریخت که قلبم مچاله شد

چه بلایی سر ملکه قلبم اومده بود؟!!

یهو با وحشت از جاش پرید

با دیدن صورت من روبروی صورتش با وحشت عقب عقب میرفت که..

دستمو پشت کمرش گذاشتم و

به سمت خودم کشیدمش

توی گوشش نجوا کردم

_هیسس من اینجا نترس دیگه همه چیز تموم شده من همیشه پیشتم

به پیراهنم چنگ میزد و گریه میکرد

اشکاش سینمو خیس کرده بود

نفساش به سینه لختم میخورد و حالم خرابمو خرابتر میکرد

موهاشو انقدر نوازش کردم که نفس هاش آرام شد

فکر کردم دوباره خوابیده

سرشو از سینم جدا کردم که چشم هاشو باز کرد

با صدای گرفته اما پرنوازش گفت

آیدا_سورن...تو اینجا چکار میکنی؟؟؟

با شنیدن صداش دیگه کنترلمو از دست دادم

و روی بدنش خیمه زدم که چشم هاش درشت شد

شروع به تقلا کرد که

با یه دستم دست هاشو گرفتم
و پیشونیمو به پیشونیش چسبوندم

و با صدای خمارم زمزمه کردم

__ هیس اروم باش اذیتت نمیکنم فقط یکم...

دستمو پشت کمرش گذاشتم و بدنشو به بدنم چسبوندم
با تمنا و خواستن به چشم هاش زل زدم و گفتم

__ میخوامت آیدام مست وجودتتم سیرابم کن

بیشتر به خودم چسبوندمش و گفتم

__ اجازه دارم؟؟

مکثی کرد اما دست هاشو دور گردنم حلقه کردم و به سمت پایین هدایت کرد

آیدا

با شنیدن صدای پر تمناش

قلبم به تپش افتاد

چشم هاش نیاز و خواستن و فریاد میزد

از بوی دهنش فهمیدم مسته ولی نمیخواستم انقدر ساده به من برسه

اما صدا و گرمای وجودش منو از خود بی خود کرد

دستمو دور گردنش حلقه کردم

و سرشو به سمت لب هام هدایت کردم

با قرار گرفتن لب هاش روی لب هام

بدنم گرم شد

اولش اروم می بوسیدم

اما بعدش

هر لحظه تشنه تر می شدیم

دستم روی یقه لباسش گذاشتم

و لباسشو درآوردم

توی گوشم زمزمه کرد

سورن_ عاشقتم آیدا خوشبختت میکنم

و با یک حرکت لباس خواب از تنم درآورد

بوسه های داغش جای جای بدنمو به آتیش می کشید

و هر لحظه جسم و روحمو بی تاب تر می کرد

زمزمه های عاشقانهش مثل آهنگی دلنشین توی گوشم می پیچید

اون شب ما بودیم یکی شدن جسم هامون

اون شب ما بودیم قلب های بی قرارمون

اون شب ما بودیم.....

با نفس نفس کنار هم افتادیم

دستشو دور کمرم انداخت

ومن مثله گریه توی آغوش گرمش خزیدم

چشم هامو بعد از چهار سال با آرامش بستم اما ترسیدم...

ترسیدم از فردایی که بلند بشم و ببینم همه این ها رویایی بیش نمونه

ترسیدم از روبرویی فردایی که من باشم و تحقیر و شکنجه های سورن

....

با برخورد نور آفتاب به صورتم

آروم چشم هامو باز کردم

سرم روی سینه سورن بود

با یاد آوری دیشب لبمو گزیدم

خودمو ازش جدا کردم تا بتونم صورتشو ببینم

توی خواب خیلی معصوم میشد

مثله این پسر بچه های تخس و شیطان بود

با فکر بهش لبخندی روی لبم نشست

آروم دستمو نوازش وار روی صورتش می کشیدم

چشمم به لب های قلوه ایش افتاد

هوس بوسه روی لب هاش داشت منو به جنون می کشید

اما خب

یه ریسک بود

احتمال اینکه بیدار بشه زیاد بود

و من اصلا حوصله پوزخند و تحقیر های دوبارشو ندارم

بهتر بود نقشه ای که توی ذهنم بود و عملی کنم

لیوان آب رو از روی عسلی کنار تخت برداشتم

و با انگشت هام دستمو توی لیوان کردم

بعد به حالت رد اشک روی صورتم کشیدم

ملحفه روی تختو از روی سورن کشیدم

که بدن برهنش به چشمم خورد

نگاهمو از هیکل ورزشیش کشیدم

چون میدونستم حتی با نگاه کردن بهش دوباره داغ میکنم!

یه نگاه گذرا به هیکلش کردم

پوووف

اینطوری خیلی داغون بود

همه بساطش ریخته بیرون

دوباره ملحفو روی بدن برهنش کشیدم

و

به جاش از توی کمد پیراهن مردونه ای برداشتم و پوشیدم

دوباره روی تخت رفتم

و

بالشت روی تختو برداشتم

زمزمه کردم

_ببخشید عشقم

چشم هامو بستم

بالشتو محکم به صورتم زدم

که مثل جت از جاش پرید

و با چشم های درشت به اینور واونور نگاه میکرد

از حالتش داشت خندم می گرفت که به زور جلوی خودمو گرفتم

الان وقت اجرای نقشه بودم

به حالت نمایشی جیغی زدم

و از روی تخت بلند شدم

و بغل تخت ایستادم
دستموی روی صورتم گذاشتم و حالت گریه درآوردم
با صدای جیغ ماندی گفتم

__گمشو از اتاقم بیرون متجاوز گرر
میرم ازت شکایت کنم عوضی

تند تند بینیمو بالا میکشیدم
تا واقعی تر باشه
دستموی روی صورتم برداشتم تا ببینم عکس العملش چیه
دیدم داره از روی تخت به طرف من میاد

سورن__بخشید یادم..نمیاد چکا..

همینطور که به طرفم میومد
نفهمیدم چیشد که پاهاش به ملحفه گیر کرد
و با سر روی من افتاد
با ضرب روی زمین افتادم

__اخخ

با تکنون چیزی وسط پام سرمو بلند کردم تا ببینم چیه که
با دیدن وضعیتمون جیغی زدم
نصف بدن سورن بالای تخت بود
و سرش دقیقا وسط پام بود
و اون خیلی راحت ک*ص بی شورتمو دید میزد
دوباره جیغی زدم
و
با پام کنارش زدم
با سرعت به سمت حموم دویدم
در حموم بستم

وبهش تکیه کردم
از شدت هیجان نفس نفس میزد

سورن

منگ و لخت روی سرامیک های اتاق نشسته بودم
انقدر همه چیز سریع اتفاق افتاده بود که مغزم کاملاً قفل کرده بود
تمرکز کردم تا دیشب رو بخاطر بیارم
با یاد آوری رابطمون لبخندی روی لبم اومد
عشق دیوونم
پس این کولی بازی هاش برای همین بود
شلوار و پیراهنمو به تن کردم
و تقه به در حموم زدم

_کمک نمیخواهی؟؟

آیدا_ برو بیرون عوضی تو که هنوز اینجا

_ مطمئنی خودت تنهایی از پشش بریایی؟؟

صدای جیغش از توی حموم اومد
تک خنده ای کردم

_ کی بریم شکایت عزیزم؟؟

آیدا_ برو بیرون متجاوز گر نشونت میدم !

_ نمی دونستم متجاوزگرا انقدر ملانم و اروم تجاوز می کنند!
و در ضمن چیزی نداری که نشون بدی همه چیو خودم دیدم!

دیگه هیچ صدایی ازش درنیومد
قهقهه ای زدم و از اتاق بیرون رفتم

آیدا

عصر بود

و من روی تخت دراز کشیده بودم

بالشت کنار سرمو برداشتم و بغل کردم

بالشتی که سورن سر روی اون گذاشته بود

با به یاد آوردن دو روز پیش و دیوونه بازیهای من دوباره گونه هام از خجالت داغ شد

اما خیلی زود پشش زدم

پوووف

خیلی امروز کسل شده بودم

بهتر بود یه روش بگیرم تا سرحال بیام

*

زیر دوش حموم ایستاده بودم

و به سورن و اون شب فوق العاده فکر میکردم

انگار همون دختر شونزده ساله شده بودم

که مدام به لحظاتهش با عشقش فکر می کرد

و هیجان زده می شد

اما بهتر بود دل نبندم

چون رسیدن به سورن سرابی بیش نبود

با حالی گرفته دوش حمومو بستم

وحوله رو دور خودم پیچیدم

و با سری پایین از حموم بیرون رفتم

همین که سرمو بالا آوردم بادیدن شخص روبروم قالب تهی کردم و جیغی کشیدم

از ترس حوله از دستم رها شده بود...

_تو اینجا چکار میکنی؟؟

سورن_سلام آیدام

میبینم که از اومدن من خیلی هیجان زده شدی

با زدن این حرف و چشم‌هاش روی بدن لختم کشیده شد

با یاد آوری لخت بودنم اون هم جلوی سورنی که تازگی ها عجیب هیز شده بود

جیغی زدم

و حوله رو دور خودم پیچیدم

که قهقهه اش بلند شد

_کوفت چشم هاتو درویش کن

سورن_ لازم نمی بینم چشم هامو از کسی که هنوز طعمش زیر دندونمه درویش کنم!

وچشمکی بهم زد

از حرص دندون هامو روی هم می ساییدم

سورن_ لباس هایی که برات گذاشتمو بپوش

میخوایم بریم بیرون

وبه جعبه روی تخت اشاره کرد

_من از تو دستور نمی گیرم و در ضمن من با تو هیچ قبرستونی نمیام!

خیلی خونسرد به طرفم میومد

من هم خیلی لجباز سر جام ایستادم

درحالی که از درون داشتم خودمو خیس میکردم!

سینه به سینه ی هم ایستاده بودیم

سورن_ چه بهتر عزیزم ما هم میتونیم کارهای بهتر و لذت بخش تر انجام بدیم!

تا به خودم پیام توی هوا معلق بودم

منو مثله گونی روی دوشش انداخته بودم

تقلا میکردم و با دست هام به بدن عضلانیاش مشت میزد

اما ککش نبود

و از همه بد تر توی این کشمکش ها حوالم باز شده بود

_ولم کن نامرد بزارم زمین

ضربه ای به باسنم زد وگفت

_ساکت باش کوچولو آقا گرگه گرسنس

روی تخت انداختم و روم خیمه زد

بین گردنم نفس های عمیقی می کشید که حالمو بد می کرد

با لحن داغی گفت

_این انتخاب خودت بود

و لاله گوشمو به دندون گرفت

دستش که به سمت کمر بند شلوارش رفت

جیغی زدم و توی خودم جمع شدم

_باش..باش..میام باهات

لبخند پیروز مندی زد وگفت

سورن_حالا شدی دختر خوب

دوست داشتم کلشو بکنم

حیف که الان دست وپالم بست اس

ولی خب

بعدا به حسابش می رسیدم

_دنبالت میام اما برو بیرون تا حاضر بشم

از روم بلند شد و با گفتن بیرون منتظرتم از اتاق خارج شد

وقتی از بیرون رفتنش مطمئن شدم نفس راحتی کشیدم

جعبه بزرگ روی تخت باز کردم

و محو لباس مجلسی داخل جعبه شدم

به سلیقه عشقم یه آفرین گفتم

همونطور که نیشم باز بود

در اتاق باز شد

هینیی کشیدم

و دستامو ضربدری روی سینه هام گذاشتم

پاهامو بهم چسبوندم تا بچم پیدا نباشه

_سوررن مگه نگفتم برو بیرون!!

_سلام خانم

با صدای نازک زنی سرمو بلند کردم

یک دختر ریزه میزه که یک کیف بزرگ دستش بود

_تو کی هستی؟؟

_آقا منو برای آرایش صورت شما آوردن

چشم هام دیگه از این درشت تر نمی شد

مگه قرار بود کجا بریم

اصلاکار هاشو درک نمی کردم

همینطور مات و مبهوت روی صندلی جلوی میز آرایشم نشستم

و دختره هم تند و فرز روی صورتم و موهام کار می کرد

بعد از چند مین که دیکه واقعا داشت خوابم می برد

با صدای دختره به خودم اومدم

_تموم شد خانم

با کمک دختره لباس خوشگلمو پوشیدم
و جلوی آینه قدی گوشه اتاق ایستادم
مثله همیشه خوب بودم اما خب بهتر از همیشه!
دختره مانتو و شالم رو آورد
کفش های پاشنه بلندمو پام کردم
و پیش به سوی مرد مرموز و جذاب این روزهام

بالای پله ها ایستادم
نگاهی گذرا به سالن انداختم
که چشمم روی سورن متوقف شد
این کی وقت کرد کت و شلوار بپوشه؟؟!!
پایین پله ها با لبخند نگاهم می کرد
من هم خرامان خرامان از پله ها پایین می رفتم
اما فقط خدا می دونست درونم چه هیاهویی بود!
پله آخر هم گذروندم و حالا جلوی سورن ایستاده بودم
دستشو به سمت صورتم آورد که چشم هامو بستم
اما اون فقط
شالم رو جلو کشید
با صداش چشم هامو باز کردم
سورن_حالا بهتر شد

و بدون هیچ حرفی دستمو گرفت و دنبال خودش برد
نگاهی به دست هامون که توی هم قفل شده بود انداختم
چی می شد تا ابد دست هامون همینطوری توی هم قفل بمونه؟
چی می شد اگر برای همیشه تگیه گاهم می شد؟!
اما صدایی از درونم فریاد میزد که
هرزه ها هیچ سهمی از زندگی ندارند
دل نبند به مرد روبروت
این مرد همیشگی نیست
مثله همیشه داره باهات بازی می کنه

اشک توی چشم هام جمع شد
و برای هزارمین بار به طالع نحسم لعنت فرستادم
ماشین روبروی ویلایی متوقف شد
برای لحظه همه غم هامو فراموش کردم
برای لحظه فراموش کردم که چقدر بدبختم
و محو زیبایی ویلای روبروم شدم
با صدای سورن چشم از ویلا گرفتم و پیاده شدم
دوباره دست هامون توی هم قفل شد
فکر کردم می‌خواد بره توی ویلا اما ..
مسیر رو به پشت ویلا عوض کرد
من هم مثل فرشته ای زیبا پشت سرش همراهیش می‌کردم
که با دیدن منظره روبرم
دهنمو باز موند
و با تعجب به بهشت روبروم خیره شدم
همینطور که با دهن باز نظار گر زیبایی روبروم بودم
چشمم به سورن افتاد که با لبخند و چشم های مهربونش بهم خیره شده بود
سریع دهنمو بستم و خودمو جمع و جور کردم
مانتو و شالمو درآورد و به خدمتکار کنار ویلا داد
دستم گرفت و منو به سمت الاچیق وسط گلها برد
حتی خود الاچیق هم با گل ها تزیین شده بود !
حالا وسط الاچیق ایستاده بودیم
و من با چشم های پرسشگرم به به عسلی زیبای چشم هاش خیره شدم
که لبخند مهربونی روی لب هاش پدیدار شد
روی زمین جلوی پاهام زانو زد
و جعبه کوچکی رو از جیب کتش درآورد
و باز کرد
تگ نگین انگشتر توی جعبه می‌درخشید
نفسم از دیدن این صحنه رفت
و قلبم با دیدن این صحنه با بی‌قراری به سینه می‌کوبید
سورن_با من ازدواج می‌کنی آیدا؟

دوست داشتم فریاد بزنم اره معلومه که میخوام
چهار ساله توی حسرت داشتنت وجودت دارم میسوزم
چهار ساله بی قرار اون دوی گوی عسلیم
اما...

هنوز انقدر خودخواه نشده بودم
لیاقت این مرد بیشتر یک هرزست
این مرد با هرکسی غیر از آیدا خوشبخت میشه
قطره اشکی روی گونم چکید
خودمو با بیچارگی و تنهایی بغل کردم
حس سرما و مرگ تا توی استخوان هام نفوذ کرده بود
با هول از جاش بلند شد
و با دستاش صورتمو قاب گرفت

سورن_ چرا اشک میریزی عزیزم؟؟

با صدایی که از بغض می لرزید زمزمه کردم

_من لیاقتتو ندارم سورن
من اون دختر پاک چهار سال پیش نیستم
این احساس اشتباهه

مج دستاشو گرفتم و از روی صورتم پایین آوردم
یکی از دست هامو گرفت
سمت چپ قفسه سینه اش گذاشت
جایی که اگر یک لحظه نکوبه
من هم دیگه وجود ندارم
قلبش زیر دستم با قدرت و شتاب می کوبید
با حسش آرامشی به قلبم تزریق شد که نایاب بود
با صدای آرومش روح خسته و شکسته‌مو نوازش می کرد

سورن_ می بینی چقدر تند می کوبه؟! چون حس میکنه یه فرشته زیبا نزدیکشه
با هر تپشش فریاد خوشبختی میزنه

قلب هامون هیچ وقت اشتباه نمیکنن

با بی میلی از توی آغوش گرمش بیرون اومدم

_لعنتی این احساس اشتباهه

تو چطور می تونی با کسی که قبل از تو هزار نفر لمسش کردن زندگی کنی!!؟

چطور میتونی با زنی که نه روح و نه جسم دست نخورده ای داره تا بهت پیشکش کنه زندگی کنی!!؟

من چهار سال پیش مرگ احساس و دخترانه هامو جلوی چشم هام دیدم

زانو هام شل شد و با هق هق روی زمین افتادم

_هرکسی توی زندگیم اومد یک ضربه به روح و جسم شکستم زدو رفت

حالا بگو

چطور میخوای با یک قلب پاره پاره و یک جسم دست خورده زندگی کنی؟؟هان؟؟

اشک هام با سرعت از چشم هام جاری می شد

و سنگینی که روی قلبم بود و نشون میداد

سایه اشو بالای سرم حس کردم اما تکون نخوردم

باشدت منو به آغوش کشید و موهامو نوازش کرد

بعد از چند مین آروم گرفتم

و از آغوشش بیرون اومدم

نگاهمو به یقه پیراهنش دوختم

دستشو زیر چونم آورد

و به چشم هام زل زد

چشم هامو بستم که پشت پلکم داغ شد

سورن_هیچ وقت این نگاه سبز و ازم نگیر

حالا بهم نگاه کنم

اروم چشم هامو باز کردم و خودمو توی عسلی چشم هاش غرق کردم

سورن_ما امشب گذشته مون همینجا دفن می کنیم

هر کسی که بودیم
هر چیزی که اذیتمون می کنه
جایی می ریم که هیچ وقت گذشته و آدم هاش دستشون به ما نرسه
ما گذشتمون رو از صفحه روزگار پاک می کنیم
و دوباره تاریخ زندگیمون از نو شروع می کنیم
اینو بهت قول میدم

_قول؟؟

سورن_قول
حالا حاضری با این بنده حقیر تاریخمون رو از نو بنویسیم؟؟

لبخندی بهش زدم و زمزمه کردم
_دوست دارم شاه قلبم

و لب هامو با آرامش روی لب هاش گذاشتم
و با آرامش چشم هامونو به روی گذشته تاریکمون بستیم
به روی آدمهایی که توی گذشته بودند
به روی کسانی که بی گناه قضاوتمون کردند
حالا فقط من بودم و سورن
ما بودیم قلب های عاشقمون

پایان